

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228056

UNIVERSAL
LIBRARY

۹۲۸۵۹۱۵۲
ع

۵۱۲۸۰
۱۲۸۰

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

محمد بنیام بنیام پوری

Osmania University Library

Call No.

۹۲۸۵۹۱۵۲

Accession No.

۵۱۲۸۰

Author

محمد حیات نیشاپوری

G. 1280

Title

نوروز نامہ

This book should be returned on or before the date last marked below.

نوروز نامه

۱۳۹۱ ۱۵۲۹۱۱

نوروزنامه

رساله‌ای در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی دان و صاحب رباعیات مشهور

مبنی بر نسخه منحصر بفرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسعی و تصحیح

مجتبی مینوی

طهران

کتابخانه کاوه

خیابان ناصریه

مطبعة روشنائی
طهران — ایران

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست .



اکنون که جهان را بخوشی دسترسیست ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسلیست .
بر هر شاخی طلوع موسی دستیست ،
در هر نفسی خروش عیسی نفسلیست .



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشود گردد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد همی زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱ - عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه بلبل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست ابن سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایران است که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمه از متمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعياتی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایران است که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود پیالده که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرفرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

ادوارد فیتزجرالد Edward FitzGerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . بعبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و باتعبیری بعالتترین اسلوب شعری بقالب منظومه ای بغایت کمال متضمن پاره ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافتهای شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بذوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهار صد و چهار مصرع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصرع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او با استاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته :

« ترجمه ای که من کرده ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هنرمند گاهی یک رباعی کامل با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی در آمده ، ولی عده رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیادتر از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز میناید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا منثور که از روی آن بسایر زبانهای زنده دنیا یا از اصل فارسی بانگلیسی یا السنه دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس دل‌های پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند^۱ .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماء و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است .

شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است . با وجود این در بین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بخيام جایز نیست دیده میشود . برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تاحدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصهٔ منظوری ازان با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم . درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمهٔ فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام . بریدگیهائی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است : —

برخیز که کاروانسالار روز مهره در جام افگند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد . ندائی از میخانه برآمد که معبد آماده است . بغغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشائید زیرا میدانید مهلت ماندگست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم ^۱ .

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش انسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است . باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا ک عصرهٔ یاقوت رنگ خویش را دریغ نمیدارد ، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز :

(۱) ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می‌خورد که هزار بار بیشتر گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 بیا و درین موسم گل جام می پر کن که وقت در گذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، بیا تا ما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و گرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش نقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پراکنده میشود و تو نیز هر چند برفراز جلگی
 زرو خواسته دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز برگیرند و نه تره ای که چون بدروند دیگر بار بروید . این جهان بز میست
 که صدها جمشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهر یاری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
 درسبزه نشین و می روشن میخور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آرایند مگر ای بدان که عاقلان نگرانند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند برای نصیب خویش کت بر بایند

(۴) هر فرده که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

سر بسريم . اى بسا ياران موافق كه باما دريك بزم بودند و دورى دو زما
 ييشتر ك مست شدند . مانيز كه اكنون برين سبزه تكيه ميزنيم فردا تكيه گاه
 دگران خواهيم شد .^۵ پس پيش از آنكه بناچار بزي رگل بي مى و چنگ و مونس و
 همدم تا ابد بخشيم بيا خوش باشيم و مى نوشيم .

در حالي كه گروهى بكار دنيا مشغولند و جمعى بكار دين ، منادى بانگ ميزند
 كه راه نه آنست و نه اين . همه آنها كه در كار دودنيا بحث كرده اند باد پموده اند^۶ .
 من خود در جوانى با بسيارى دانشمندان و حكما بحثها كردم ، با ايشان بسا تخم
 حكمت كه كشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمى كه ازان برداشتم اين بود
 كه چون آب در آمدم و چون باد شدم بي آنكه بدانم از اين آمدن و بودن و رفتن
 مقصود چه بود . بي اراده خويش آمدم و بي عزم خود ميروم و اندوه اين بي
 اختياري را جز بى نميتوانم شست .

همه مشكلات گيتي را حل كردم و هر بندي را گشادم جز بند سر انجام
 بشر را . درى بود كه كليدى براى آن نيافتم و پرده اى كه وراى آن را نديدم .
 حل اين مشكل را نه بروبجر توانستند و نه آسمان با اين همه اختراش كه در گريان
 صبح و شام پنهان يا آشكار ميشوند . چون همه را از جواب سؤال خويش عاجز
 يافتم لب بربل كوزه بردم تا سر پيدايش اين بجز وجود را ازو پيرسم ، او هم بزبان
 حال گفت « مى نوش كه چون شدى نمى آبي باز . »

گمان دارم كه اين كوزه نيز وقتي زندگى ميكرده ، مى مينوشيده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بشست برخيز و بجام باده كن عزم درست
 كين سبزه كه امروز تماشا كه تست فردا هم از خاك تو برخواهد درست

(۶) آنها كه ز پيش رفته اند اى ساقى در خاك غرور خفته اند اى ساقى
 روياده خورو حقيقت از من بشنو با داست هر آنچه گفته اند اى ساقى

میداده و میگرفته^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم برگل لگد
میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدارا آرامتر ! »^۸. این داستانست که از قدیم
بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر
کوزه هارا از کاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره می که برخاک میافشانیم بسا
آتش غم را در دیده هائی که مدت ها پیش در زیر زمین خفته اند فرو مینشانیم .
چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک
قطره از می آسمانی می گشاید . پس تو نیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد
زمانه مدار^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی بیش نمانده است .
باجام می و ماهرخی خوش بزی و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یافردا
خواهی شد^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشاند ، پس نوبت
چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که بامرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی
ازل هزاران هزار جباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز وان کودك خاک بیزرا بنگر تیز

پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این اوباشی

با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد تنگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ

می خور تو در آ بگینه با ناله چنگ زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر زباده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

چهارده

پس از من و تو جهان ساها بجای خواهد بود و آن را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند ، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست ، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن ، و آب انگور گرین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رز را بکاین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه ای و رای مستی نمیدانم . همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته ای دیدم سبویی بردوش داشت ، ازان جرعه ای بمن داد دیدم باده بود ؛ آن باده ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میبرد و کیمیائی که مس وجود را زر میسازد .

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبست و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام ، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲. گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست ، باید آنرا بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله ای را ماند که چون پژمرده دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که بیش از ما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳.

(۱۱)	يك قطره آب بود و با دریا شد	يك ذره خاك و با زمین یكنا شد
	آمد شدن تواند برین عالم چیست	آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(۱۲)	تا چند زنم بروی دریاها خشت	بیزار شدم ز بتپرستان و کنشت
	خیام ، که گفت دوزخی خواهد بود	که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳)	وقت سحرست خیز ای مایه ناز	نرمک نرمک باده خورو چنگ نواز
	کانه که بجایند نیابند کسی	وانها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که معای وجود را بوسیلهٔ دین یا علم می‌خواهند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادراك حقیقت نیستیم^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، باز گشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسودهٔ تست و دوزخ شرری از رنج بی‌هوده‌ات . » این چرخ و فلک بفانوس خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پردهٔ خاك پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجاهر فلک بر نطع وجود می‌نشانند و میراند و میکشد و باز بصندوق عدم میرد ؛ یا چون گویم که چوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتهای و آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتك و یو افگنده است میدانند و بس . زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می‌آید و مارا یارای آن نیست که آنرا بخواهش خود تغییر دهیم^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می‌تازد دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

(۱۶) چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کارم، هوتو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دوروزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست . چه با نخستین خمیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا بختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کار که کوزه گری بودم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش :
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش



جامیست که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش



اجزای پیاله ای که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو دست نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست



دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست



زنهار مرا ز جام می قوت کنید وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
چون در گددم بیاده شوید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید



تا جان دارم نخواهم از باده برید
به زین که فروشند چه خواهند خرید

با آنکه شراب پرده ما بدرید
من در عجبم ز میفروشان کایشان



وین تازه بهار شادمانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب



یا این ره دور را رسیدن بودی
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

ای کاشکی جای آرمدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک



بر داشتی من این فلک را ز میان
کازاده بکام دل رسیدی آسان

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
از نو فلک دگر چنان ساختمی



حالی خوش کن این دل پر سودا را
بسیار بتابدو نیاید مارا

چون عهده نمیشود کسی فردا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه



باید که ز دوست یاد بسیار کنید
نوبت چو بما رسد نگونسار کنید

یاران چو باتفاق دیدار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم

این ترازدی زندگی بشری که خیام نوشته و بیغمی که در ضمن آن داده
و دعوتی که نموده ازان جهت این همه پیرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراك حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نر زیده است ، و ، بر رغم گردش پیوده آسمان ، شادی و آدامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را بالحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طیب و فیلسوف و فقیه بود ولی نه ازان علمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بچیزی نپردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دلربائی بوستانهای پر گل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و وجدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراك میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و پرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله چنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش ازانها الهام میدافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن پیغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکعبه و کلیسا و سبزه و زنار و بتکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سواری مشتی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نمایندۀ همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشاندۀ غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست ، بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخواهیم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود نه دوستار نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشانند . وی جز در هر خالق نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعیدهائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم	پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم	چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسپیل عادت زبان و مقدر داشتن « سَلَمْنَا » و « فَرَضْنَا » یا بلجن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حورعین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت باحور خوشست . . . از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دوائی آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش میکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را میبرسیده :

هرچند که رنگ و بوی زیاست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طریخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز همین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خللی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد میگفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
پیمانه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریهای اوست برای گذشته ایران . چون
وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جانشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بران ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آثار جسیم و ظریف و خیره کننده ای را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام این سر زمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و گفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در ینش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی بر در گه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو کو کو کو
یعنی کو آن شاهان ، کو آن پهلوانان ، کو آن نامداران ، کو آن فرماندهان جهان
که دران روز گاران بشادی و خوشی در میان آن همه فرو شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنیم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه ارنست رنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ، در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :

« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات خیام بنگریم . این خیام يك نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابعهٔ ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمهٔ رباعیات او در خارج از حوزهٔ شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینریش هینه است . یقیناً نه اقوال متنبی و نه اشعار هیچ يك از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه باروح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیهٔ معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید نفی کرده باشد .

۲ - نوزنامهٔ خیام

من در صدد آن نبودم که در اینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را دربارهٔ او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد ^۱ . مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خیام اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم ، که علاوه بر تصریح باسم خیام در دیباچه کتاب ، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست .

نوروزنامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند . نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بملیت ایران علاقه مند بوده است ؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد ^۲ . مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته . آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند . وی منجم و ریاضی دان بوده ، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده ^۳ . و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده ^۴ .

(۱) A Bibliography of the Rubāiyyāt of Omar Khayyām در کتابی بنام A. G. Potter در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خیام و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و پیشروان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظر مدونین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر برای این عده افزوده شود قطعاً به هزار و پانصد میرسد . (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر ، و ص ۱۴ س ۱۱ . (۳) ص ۶۰ و ۶۱ . (۴) در صفحه ۸ میگوید « نیشابور آمد » .

بیست و چهار

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نوشتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهایی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروژی میرده هر یک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنیها ، زر شاه گوه‌های گدازنده ، یاقوت شاه گوه‌های ناگدازنده ، اسب شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا ^۱ . برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسب را هیچ گروه به از ترکان نمی‌شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند ^۲ ؛ مکرر بترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسب بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند ^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده‌اند ^۴ . برای یکی از جانشینان نزدیک ملک‌شاه نوشته‌آنها در هنگامی که هنوز از مرگ ملک‌شاه خیلی نگذشته بوده است ^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملک‌شاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده فیلسوفی است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خور آن بود پدید آمد ^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد ^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملك طوسی وزیر آل سلجوق در سیرالملوك .

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . » (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹ .

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس از آن هر چه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میدانند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ میشمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بحمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز در آن می بیند باین طور که شخص خوب صورت نا گیر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند بادوستاران بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اضرائی بآبادی جهان دارد ^۵ .

اگر چه دیباچه کتاب را بر سیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بآن راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان میناید و چاره زیان هریک را بدست میدهد . فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . و بیکر شجاعت

-
- | | | |
|------------------|------------------|---------------------|
| (۱) ص ۶۹ . | (۲) ص ۲۰ و بعد . | (۳) ص ۶۰ و بعد . |
| (۴) ص ۷۲ . | (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . | (۶) ص ۲۱ س ۱۴ و ۷ . |
| (۷) ص ۶۰ و بعد . | (۸) ص ۳۵ . | |

را بطوری که در صفحه مقابل ترسیم شده است وصف میکند ^۱ . فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ملکه خواندن و نوشتن است ^۲ . داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او ، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند .

کلیه این ممیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای ساده لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن بخیم نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم . چرا ندانم ؟ برای اینکه صاحبان تذکره ها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده اند و من و شما تا امروز آن را نمی شناختیم و ندیده بودیم ؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته اند یا همه اقوال و روایات آنها راستست ؟ چند صد کتاب حدس میزنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم ؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او همعصر بوده باشد و چنین رساله ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد ؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم . پس تا دلیل دندان شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمیشماریم . من این رساله را یک هدیه خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی میخوانم . از روی سبک انشای سریع و



محمود

نقصهای عبارتی و پاره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن^۱ حکم میکند که خیام آن را بسیار سردستی ، بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه ، فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال ، بطور قلم انداز ، برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است . این رساله گرانها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همان خیام ریاضی دان و منجم و فیلسوف و متطب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه رسائی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد ، و عکس آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند من با اجازه رسمی وزارتخانه متبوعه اساس این طبع قرار دادم . آقای قزوینی چند سطری در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یاد داشت کرده اند که عیناً نقل میکنم : —

« نوروزنامه ، تألیف ملك الحکماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه دولتی برلین دارای پنجاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن ذالهای فارسی

(۱) به بعضی ازین نقصها و اشتباهات در ضمن حواشی اشاره شده است . علاوه بر آنها قول باینکه دیبا از دیوبافت ناشی شده (ص ۸) از نوع اشتقاق عامیانه است ؛ نام بردن سقراط جزء دانایان طب (ص ۶۰) سهواً القلم است ؛ قول باینکه نام اجزاء کمان و تیر از روی نظایر آنها در اصطلاحات فلکی گرفته شده (ص ۳۹) درست بعکس واقع است و مشبه و مشبه به را بجای یکدیگر گذاشته و مجازی را اصلی و اصلی را مجازی گرفته است ؛ در افرین موبدان موبد که خواسته است بیارسی صرف باشد دو کلمه رسم و همت را که عربی است آورده (ص ۱۸) ؛ حکایت تنبیر فرمان شاه با اضافه کردن يك نقطه (ص ۴۹) ممکن نیست مربوط بما قبل اسلام باشد

بصورت ذال معجمه و نوشتن کی بجای که و نحو ذلك ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ . «

«آ» درهامش صفحات مطبوع رمز این نسخه عکسی است و اعداد درشت که مقابل آنها در متن دوخط باریک عمودی نهاده شده ابتدای صفحات آنست . درخاتمه از دوست عزیزم صادق هدایت که یاد داشتهای خیامنامه خود و بعضی کتب مربوط بخیم را برای استفاده باختر اینجانب گذاشت سپاسگزاری را واجب میشمارم .

طهران ، مهرگان سال ۱۳۱۲ ، مجتبی مینوی .

نوروز نامه

متن فارسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

سپاس و ستایش مرخدای را جلّ جلاله ، که آفریدگار جهانست ،
و دارنده زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و داندۀ آشکارا
و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور و بی نیاز ، یکی
نه از حدّ قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظهیر و مدد ، و درود بر
پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله
علیهم اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و برگردگان او ،
چنین گوید (خواجۀ حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملک الحکماء)
عمر بن ابراهیم الخیام (رحمه الله علیه) که چون نظر افتاد از
آنجا که کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام ،
چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی بار رسول صلی الله علیه
و آله خطاب فرمودی * ، و گفته اند بتازی و خیر جلیس فی الزمان کتاب ،
دوستی که بر من حقّ صحبت داشت و در نیک عهدی یگانه بود از من
التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاد
است ، التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد بتوفیق
جلّ جلاله ،

آغاز کتاب نوروزنامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک
عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ
داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر
کرده آید ان شاء الله تعالی ، اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون
بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک^۱ || هر سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه^۲ حل باز آید بهمان وقت و روز که
رفته بود بدین دقیقه^۳ نتواند آمدن ، چه هر سال از مدت همی کم شود ،
و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد ،
و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ، و قصه^۴ آن
چنانست که چون گیو مورت اوّل از ملوک عجم پیادشاهی بنشست
خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را
بدانند ، بنگریست که آن روز بامداد آفتاب باول دقیقه^۵ حل آمد ،
موبدان عجم را گرد کرد و فرمود که تاریخ ازینجا آغاز کنند ،
موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند ، و چنین گفتند موبدان عجم که
دانا آن روز گار بوده اند که ایزد تبارک و تعالی دوازده فرشته

۲

۱ آ : بتواند .

۲ آ باصلاح جدید:

بس چون ،

۳ « را » بالحق

جدید است .

۴ « از » بالحق

جدید است .

۵ آ باصلاح جدید:

دانایان آن .

آفریده است ، ازان چهار فرشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را
 بهره اندروست از اهرمنان نگاه دارند ، و چهار فرشته را بر چهار
 گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند که از ^۱کوه قاف
 برگذرند ، و چنین گویند که چهار فرشته در آسمانها و زمینها میگردند
 و اهرمنان را دور میدارند از خلاق ، و چنین میگویند که این جهان
 اندر میان آن جهان چون خانه ئیست نو اندر سرای کهن بر آورده ،
 و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
 داد ، و جهانیان چشم بروی دارند که نوریست از نور هاء ایزد تعالی ،
 و اندر وی با جلال و تعظیم نگرند ^۲که در آفرینش وی ایزد تعالی را
 عنایت بیش از دیگران بوده است ، و گویند مثال این چنانست که
 ملکی بزرگ اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش ^{*} که او را بزرگ
 دارند و حق هنر وی بدانند که هر که وی را بزرگ داشته است ملک را
 بزرگ داشته باشد ، و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که
 فرمان فرستاد که نبات ^۳بر گیرد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد
 آفتاب از سر محل برفت ^{*} و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنائی
 جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مرتاریخ این
 جهان را ، و پس ازان بهزار و چهار صد و شصت و یک سال بهمان

۲۱: وی را ایزد
 تعالی .

۳

۲۲: و برگرد ،
 در متن و برگرد ،
 به اصلاح جدید در
 بالای سطر .

دقیقه و همان روز باز رسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان
 و اورمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هریست
 سال باشد ، و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای
 برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران
 بود با مقابله این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک
 دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ،
 چنانکه آفتاب از سر محل روان شد ، و زحل و مشتری بادیگر کواکب
 آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی حاکمای عالم دیگرگون گشت ، و چیزها
 نو بدید آمد ، مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آن
 وقت را دریافتند ملکان عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از
 بهر آنکه هر کس این روز را در توانستندی یافت نشان کردند ،
 و این روز را جشن ساختند ، و عالیشان را خبر دادند تا همگنان آن را
 بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند ، و چنین گویند که چون گیومرت این
 روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب
 بگشت در مدت سیصد [و شصت و پنج روز] || بدوانزده قسمت کرد
 هر بخشی سی روز ، و هر یکی را ازان نامی نهاد و بفرشته ای باز بست
 ازان دوانزده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته

۲۱: صغری .

۲۲: لسان .

۲۴: این روزها .

است ، پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزیست سال بزرگ نام کرد و بچهار قسم کرد ، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد ، و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرّمی کردن باول سال ، هر که روز نوروز جشن کند و بخرمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر درشادی و خرّمی گذارد ، و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده اند ،

فروردین ماه ، بزبان پهلوی ^{*} است ، معنیش چنان باشد که این آن ماهست که آغاز رُستن نبات در وی باشد ، و این ماه مربرج حمل راست **که** سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد

اردبَهشت ماه ، این ماه را اردبَهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی ببهشت ماند از خرّمی ، و آرد بزبان پهلوی مانند بود ، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانهٔ بهار بود ،

خرداد ماه ، یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از گندم ^{*} و جو و میوه ، و آفتاب درین ماه در برج جوزا باشد ،

تیر ماه ، این ماه را بدان تیرماه خوانند که اندرو جو و گندم و دیگر

۵

چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد ، و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد ، و اول ماه از فصل تابستان بود ، **مرداد ماه** ، || یعنی خاك داد خویش بداد از برها و میوهاء پخته که در وی بکمال رسد ، و نیز هوا در وی مانند غبار خاك باشد و این ماه میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب مَرِ برج اسد [را] باشد ، **شهریور ماه** ، این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو دخل بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد ، و درین ماه برزگران را دادن خراج آسان تر باشد ، و آفتاب درین ماه در سنبله باشد و آخر تابستان بود ،

مهر ماه ، این ماه را از آن مهر ماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر ، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند ، و بخورند بهم ، و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و آغاز خریف بود ، **آبان ماه** ، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند ، و مردمان آب گیرند از بهر کشت ، و آفتاب درین ماه در برج عقرب باشد ،

۲۱: بران

آذر ماه ، بزبان پهلوی آذر آتش بود ، و هوا درین ماه سرد گشته باشد ، و با آتش حاجت بود ، یعنی ماه آتش ، و نوبت آفتاب درین ماه

مر برج قوس را باشد ،

آ ۱ : در شب

دی ماه ، بزبان پهلوی دی دیو باشد ، بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود ، و آفتاب در جدی بود ، و اول زمستان باشد ،

آ ۲ : و نبر

بهمن ماه ، یعنی این ماه بهمان ماند و مانده بود بهماه دی بسردی و بخشکی ، و کمج اندر مانده ، و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل باشد بدلو باجی پیوند دارد ،

۶

اسفندار مذماه ، این ماه را بدان اسفندار مذ خوانند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوها و گیاهها || دمیدن گیرد ، و نوبت آفتاب باخر برجها رسد برج حوت ،

پس گیومرت این مدت را بدین گونه بدوانزده بخش کرد ، و ابتداء تاریخ بدید کرد ، * و پس ازان چهل سال بزیست ، چون از دنیا برفت هوشنگ بجای او نشست ، و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند ، و دیوان را قهر کرد ، و آهنگری و درود گری و بافندگی پیشه آورد ، و انگین از زنبور و ابریشم از پيله بیرون آورد ، و جهان بخرمی بگذاشت ، و بنام نیک از جهان بیرون شد ، و از پس او طهمورث بنشست ، و سی سال پادشاهی کرد ، و دیوان را در طاعت

۱۰۵: آ: ترست، مراد
بوداسپ است.

۱۰۶: آ: تاریخ و،

۷

آورد ، و بازارها و کوچها بنهاد ، و ابریشم و پشم بیافت ، و رهبان
 بزسپ درایام او بیرون آمد ، و دین صایان آورد ، و او دین پذیرفت ،
 و زنار بر بست ، و آفتاب را پرستید ، و مردمان را دیری آموخت ،
 و اورا طهمورث دیو بند خواندندی ، و از پس او پادشاهی برادرش
 جمشید رسید ، و ازین تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود ، و آفتاب
 اول روز فروردین تحویل کرد و بیرج نهم آمد ، چون از ملک جمشید
 چهارصد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود ، و آفتاب
 فروردین خویش باول حمل باز آمد ، و جهان بروی راست گشت ،
 دیوان را مطیع خویش گردانید . و فرمود تا گرمابه ساختند ، و دیوارا
 بیاقتند ، و دیوارا پیش ازما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بقل و
 تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می بینی ، و دیگر خررا براسب
 افگند تا استر بدید آمد ، و جواهر از معادن بیرون آورد ، و سلاحها
 و پیرایها همه او ساخت ، و زر و نقره و مس و ارزیز و سرب || از کانهها
 بیرون آورد ، و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد ، و مشک و
 عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد ، پس
 درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد ، و مردمان را
 فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند ، و آن

روز نو داند تا آنگاه که دور بزرگ باشد ، که نوروز حقیقت بود ،
 وحشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود ، و جهانیان
 او را دوست دار بودند و بدو خرم ، و ایزد تعالی او را فری و عقلی
 داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزر و گوهر و دیبا و عطرها
 و چهار پایان بیاراست ، چون از ملك او چهارصد و اند سال بگذشت
 دیو بدو راه یافت ، و دنیا در دل او شیرین گردانید ، و دنیا در دل
 کسی شیرین مباد ، منی درخوشتن آورد ، بزرگ منشی و پیدادگری
 پیشه کرد ، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت ، جهانیان ازو برنج
 افتادند ، و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملك او میخواستند ، آن
 فرّ ایزدی ازو برفت ، تدبیرهاش همه خطا آمد ، بیوراسپ که او را
 ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد ، و او را بتاخت ، و مردمان او را
 یاری ندادند از آنک ازو رنجیده بودند ، بزمین هندوستان گریخت ،
 بیوراسپ پادشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدو نیم
 کرد ، و بیوراسپ هزار سال پادشاهی کرد ، باول دادگر بود و باخر
 بی دادگشت ، و هم بگفتار و بکردار دیو از راه بیفتاد ، و مردمان را
 رنج می نمود || تا فریدون از هندوستان یامد و او را بکشت و پادشاهی
 بنشست ، و فریدون از تنخم وحشید بود پانصد سال پادشاهی کرد ،

۱۱: آ: بگذاشت،

چون صد و شصت و چهار سال از ملك آفریدون بگذشت دور دوم
 از تاریخ گیومرت تمام شد ، و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود ،
 و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید ، و خیمه و ایوان او ساخت ، و
 تخم و درختان میوه دار و نهال و آبهاء روان در عمارت و باغها او
 آورد ، چون ترنج و نارنج و بادرنگ و لمبو و گل و بنفشه و نرگس و
 نیلوفر و مانند این در بوستان آورد ، و مهرگان هم او نهاد و همان روز
 که ضحاک را بگرفته و ملك بر وی راست گشت جشن سده بنهاد ، و
 مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسندیدند ، و از جهت
 فال نیک آن روز را جشن کردند ، و هر سال تا امروز آیین آن
 پادشاهان نیک عهد در ایران و توران بجای میآرند ، چون آفتاب
 بفروردین خویش رسید آن روز آفریدون بنو جشن کرد ، و از همه جهان
 مردم گرد آورد ، و عهدنامه نبشت ، و گماشتگان را داد فرمود ، و
 ملك بر پسران قسمت کرد تركستان از آب جیحون تا چین و ماچین
 ۱
 تور را داد ، و زمین روم مرسل را ، و زمین ایران و تخت خویش را
 بایرج داد ، و ملكان ترك و روم و عجم همه از يك گوهرند و خویشان
 یکدیگرند و همه فرزندان آفریدون اند و جهانیان را واجبست آیین
 پادشاهان بجای آوردن ، از بهر آنک از تخم وی اند ، و چون روزگار او

آ ۱: توژ ،

آ ۲: هم .

بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروزگار گشتاسپ،
 چون || از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد ، و
 دین گبری آورد . و گشتاسپ دین او پذیرفت و بران می [رفت] ،
 و از گاه جشن افریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود ، و
 آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد ، گشتاسپ بفرمود تا کیسه کردند
 و فروردین آن روز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد ، و گفت
 این روز را نگاه دارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست ، و
 مردهقانان را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان
 بود ، و بفرمود که هرصد و بیست سال کیسه کنند تا سالها برجای
 خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند ، پس آن
 آیین تا بروزگار اسکندر رومی که او را ذوالقرنین خوانند بماند ، و
 تا آن مدت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بران میرفتند ، تا بروزگار
 اردشیر پاپکان ، که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه
 بنوشت ، و آن روز [را نوروز] بخواند ، و هم بران آیین میرفتند
 تا بروزگار نوشین روان عادل ، چون ایوان مداین تمام گشت نوروز
 کرد و رسم جشن بجا آورد چنانکه آیین ایشان بود ، اما کیسه
 نکرد ، و گفت این آیین بجا مانند تا بسر دور که آفتاب باول سرطان

آید تا آن اشارت [که] گیومرت و جشید کردند از میان برخیزد ،
این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا بروزگار مأمون خلیفه ، او بفرمود تا
رصد بکردند و هر سالی که آفتاب بحمل آمد نوروز فرمود کردن ، و
زیج مأمونی برخاست و هنوز ازان زیج تقویم میکنند* ، تا بروزگار
المتوکل علی الله ، متوکل وزیری داشت || نام او محمد بن عبدالملک ،
او را گفت افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال دران وقت از غله دور
باشد و مردمان را رنج میرسد ، و آیین ملوک عجم چنان بوده است که
کیسه کردند تا سال بجای خویش باز آید ، و مردمان را بمال گزاردن
رنج کمتر رسد چون دست شان بارتفاع رسد ، متوکل اجابت کرد
و کیسه فرمود ، و آفتاب را از سرطان بفروردین باز آوردند و مردمان
در راحت افتادند و آن آیین بماند* ، و پس ازان خلف بن احمد امیر
سیستان کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت ازانجا کرده
است* ، و سلطان سعید معین الدین ملک شاه را انار الله برهانه اذین حال
معلوم کردند . بفرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آرند .
حکماء عصر از خراسان بیاورند ، و هر آلتی که رصد را بکار آید
بساختند از دیوار و ذات الحلق* و مانند این ، و نوروز را بفروردین
بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام نا کرده بماند* .

۲۱: راههای .

اینست حقیقت نوروز و آنچ از کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم ، اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم برسیل اختصار ، و باز بتفصیل نوروز باز گردیم بعون الله و حسن توفیق ،

اَندَر آیین پادشاهان عجم

۲۲: هم .

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تعامرت بهمه روزگار ، و چون نوبت بخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن

۲۳: عباس .

تکلف کردند که وصف توان کرد ، خاصه خلفاء عباسی از اباه و قلیها و حلواهاء گو ناگون و فقاع حرواینان^۴ نهادند و بیش ازیشان نبود . و اغلب حلواهاء نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباه و

۴ ظ : جزر .

۱۱

طبیخهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند ، و آن همه رسمهء نیکوایشان را از بلند همتی بود ، و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا آن را گرامی داشتن همتی عظیم بوده است ، و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند ی تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند ، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی ، و چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیارستندی^۵

۲۵: نیارستی .

کردن ، و يك درم از كس بناحق توانستندی سدن ، و غلامان
 بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست ، و
 خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی و هر کس بکار و
 کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه* ، و دیگران پاره که حشم را
 ارزانی داشتندی ازو باز نگرفتندی ، و بوقت خویش بر عادت معهود
 سال و ماه بدو میرسانیدندی ، و اگر کسی درگذشتی و فرزندی داشتی
 که همان کار و خدمت توانستی کردن نان پدر او را ارزانی داشتندی* ،
 و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی ، و هر پادشاه که
 بر تخت مملکت بنشستی شب و روز دران اندیشه بودی که کجا آب و
 هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی ، تا ذکر او در آبادان
 کردن مملکت در جهان بماندی ، و عادت ملوک عجم و ترك و روم که
 از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع || بنا
 افکندی یا شهری یادیهی یا باطلی یا قلمه‌ای ، یا رودی براندی ، و آن
 بنا در روزگار اوتامام نشدی پسراو [و] آن کس که بجای او بنشستی
 بر تخت مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان
 جد نمودی که آن بنا نیم کرده آن پادشاه تمام کردی* ، یعنی تاجهانیان
 بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم ، اما پسر

پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب را ، گفتی بر پسر
 فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر مارا
 باشد سزاوارترم ، و دیگر گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان
 همی کرد . یا از بلند همی و نام نیکو ، یا از جهت تقرباً لله تعالی ، یا از جهت
 نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همّت بزرگ دارم ،
 و رضا و خشنودی خدای تعالی همی خواهم ، و نزهت و خرمی دوست
 دارم ، پس در تمام کردن بنا فرمان دادی . و بجدّ بایستادی تا
 آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی دیگر که بجای
 او نشستی تمام [کردی] ، و مردمان آن پادشاه را مبارک و ارجند
 داشتندی ، گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید ،
 و ایوان کسری بمداین که شاپور ذوالاُکتاف بنا افگند و از بعد او
 چند پادشاه عمارت همی کردند تا بردست نوشین روان عادل تمام شد ،
 و پل اندیمشک* همچین ، و مانند این بسیارست ، دیگر عادت ملوک
 عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطربی
 سرودی گفتی ، یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی ،
 گفتندی زه ، ینی احسنت ، || چنانک زه بر زبان ایشان برفتی از
 خزینه هزار درم بدان کس دادندی* ، و سخن خوش بزرگ داشتندی ،

آ ۱ : از سر

آ ۲ : هرگز

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سر گناهان در گذشتندی
 الا از سه گناه ، یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی . و دیگر آن کس
 که یزدان را ناسزا گفتی ، و دیگر کسی [که] فرمان را در وقت پیش
 نرفتی و خوار داشتی ، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد ازو
 برخاست و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت ، و هر که فرمان
 پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد ، این هر سه را
 در وقت سیاست فرمودندی ، و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند
 از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند ، فرق میان پادشاهان و
 دیگران فرمان روایی است ، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر
 کار نگیرند چه او وجه دیگران ، و دیگر در بیابانها و منزلهای رباط
 فرمودندی و چاههای آب کنندندی ، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن
 داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی ، و هر سال بدو
 رسانیدندی بی تقاضا ، و اگر کسی از اعمال چیزی بر ولایت یا دیهی
 بیرون از قرار قانون درافزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را
 مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از] مردم
 بستاند و ملک خراب گردد ، و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته
 بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت

۱۴

او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی ، و اگر از کسی گناهی و
 تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی ، از جهت حق خدمت* ،
 اماّ اورا بزندان فرستادندی || تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی ،
 ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد ، این مقدار کفایت
 باشد ، اکنون بذکر نوروزنامه که مقصود ازین کتابست باز گردیم ،

آمَدَن مُوبَدَ مُوبَدَان و نَوْرُوزِ آوَرَدَن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پرمی ، وانگشتی ، و درمی و دیناری خسروانی ، و یک دسته خوید سه^۱ سته ، و شمشیری ، و تبر و کمان ، و دوات و قلم ، و اسپی ، و بازی ، و غلامی خوب روی ، و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان ، چون موبد موبدان از آفرین پیرداختی پس بزرگان دولت در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی ،

۲۱: آواستر.

آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان

شها بچشن^۲ فروردین بماء فروردین آزادی^۳ کرین بردان و دین کیان ،
سروش آورد ترا دانایی و ینایی بکاردانی ، و دیر زیو باخوی هژیر ،
وشاد باش بر تخت زرین ، و آنوشت^۴ خور بجام جمشید ، و رسم نیاکان
در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار ، سرت سبز باد
و جوانی چو خوید ،^{*} اسبت کامگار و پیروز ، و تیغت روشن و کاری

۲ : لعشیش
۳ : آزادی کن
بر یزدان .

۱۵

بدشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته || بشکار ، و کارت راست چون
تیر ، و هم کشوری بگیرنو ، بر تخت بادرمدینار ، پشت هنری و دانا
گرامی ، و درم خوار ، و سرایت آباد ، و زندگانی بسیار ،
چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی . و خوید در دست
دیگر نهادی . و دینار و درم در پیش تخت او نهادی ، و بدین آن
خواستی که روزی و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران
افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ،
و آن بریشان مبارک گردد ، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزهاست
که پیش ملک آوردندی ، اکنون فایده و صفت و خاصیت زر آغاز
کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه گوهرها گدازنده است و
زینت ملوک چنانکه گفته اند .

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود در باره او

ز را کسیر آفتابست و سیم اکسیر ماه ، و نخست کس که زر و سیم از
 کان بیرون آورد جمشید بود ، و چون زر و سیم از کان بیرون آورد
 فرمود تازر را چون قرصه آفتاب گرد کردند ، و بر هر دو روی صورت
 آفتاب مهر نهادند ، و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین
 چنانک آفتاب اندر آسمان ، و سیم را چون قرصه ماه کردند ، و بر
 هر دو روی صورت ماه مهر نهادند ، و گفتند این کدخدای^{*} مردمانست
 اندر زمین چنانک ماه اندر آسمان ، و مر زر را که خداوند کیماست
 شمس نهار الجَد خوانده اند یعنی آفتاب روز بخت ، و مر سیم را
 قمر لیل الجَد یعنی ماه شب بخت ، و مروارید را کوکب سماء الغنی
 یعنی ستاره آسمان توانگری ، و گروهی زیرکان مر زر را نارشتاء الفقر^۱
 خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی . و گروهی مح مح قلوب^۲
 الأجله یعنی خرمیهاء^۳ دل بزرگان ، و گروهی نرجس روضة الملك یعنی
 نرگس بوستان شاهی ، و گروهی قره عین الدین یعنی روشنایی چشم
 دین ، و شرف زر بر گوهرها گدازنده چنان نهاده اند که شرف آدمی
 بر دیگر حیوانات ، و از خاصیتها زر یکی آنست که دیدار وی چشم را

۱: ماه شاه شب.
 ۲: آفتاب کوکب.

۱۶

۳: کذا.

۴: آفتاب خرمیهاء.

۵: آفتاب شادی.

۶: آفتاب نزدیکتر.

روشن کند ، و دل را شادمان گرداند ، و دیگر آنک مرد را دلاور
 کند ، و دانش را قوت دهد . و سدیکر آنک نیکویی صورت
 افزون کند ، و جوانی تازه دارد ، و پیری دیر رساند ، و چهارم
 عیش را بيفزايد ، و بچشم مردم عزیز باشد ، و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی یکی جام
 و دیگر رکاب ، و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون
 بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید ، و بر دل مردم شیرین آید ،
 و بتن مردانه ، و ایمن بود از بیماری صرع ، و در خواب نترسد ، و
 چون بمیل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم
 ایمن بود ، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر پای
 باز بندند بر شکار دلیرتر و خرمتر رود ، و هر جراحتی که بزر افتد زود
 به شود ولیکن سربهم نیارد و از بهر این زنان بزرگان دختران و
 پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ
 هرگز سربهم نیارد ، و بکوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود
 و دل را شادمانه دارد ، و ازین سبب اطباء بمفرح اندر زروسیم و مروارید
 افگند و عود و مشک || و ابریشم ، بحکم آنک هر ضعیفی که دل را افتد
 از غم یا اندیشه آن را بگوهر زروسیم توان برد ، و آنچ از جهت انقباض

آ۱: سه دیگر .

آ۲: بلندی .

آ۳: يك .

افتد بمشك و عود و ابریشم بصلاح توان آورد ، و آنچه از غلبه خون
افتد بکهرباوند ، و آنچه از سطرپی خون افتد بمروراید و ابریشم ،

۲۱ : د

اندر علامت دفینها

هر زمینی که درو گنجی یا دفینی باشد آنجا برف پای نگیرد و بگذارد ،
و از علامتها دفین یکی آنست که چون زمینی خراب باشد بی کشتمند
و اندران سبزه رسته بود بدانند که آنجا دفین بود ، و چون شاخ
کنجد بینند یا شاخ بادنجان بدامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند
که آنجا دفینست ، و چون زمینی شورناک باشد و بران بقدر يك
پوست گاو خفتن خاك خوش باشد یا گلی که مهر را شاید بدانند که
آنجا دفینست ، و چون انبوهی کرگسان بینند و آنجا مردار
نباشد بدانند که آنجا دفینست ، و چون بارانی آید و بر
پاره ای زمین آب گرد آید بی آنک مغاکی باشد بدانند که
آنجا دفینست ، و چون بزمستان جایگاهی بینند که برف پای نگیرد
و زود میگذارد و دیگر جایها بر حال خویش باشد بدانند که آنجا
دفینست ، و چون سنگی بینند لرر و چنانک روغن برو ریخته اند
و باران و آب که بروی آید بوی اندر نیاویزد و تری پذیرد بدانند که

۲۲ : يك

۲۲ : چنانك كی
روغن .

۱۸

۲۱: بقوت .

۲۲: نهاد و .

آنجا دفينست ، و چون تذرورا بينند و دراج را كه هردو يك جافرو
 می آيند و نشاط و بازی ميكند ، يامگس انگين بينند بي وقت خویش
 كه بر موضعی گرد آيند ، يادرختی بينند كه از جاء شاخهء او يك شاخ
 بيرون آمد جدا گانه || روی سوی جايي نهاده و از همه شاخها افزون
 باشد بدانند كه آنجا دفينست ، اين همه زيركان بچاره نشان كرده اند تا
 بوقت حاجت بر سر اين دفينه توانند آمد ، و هر كه زر را بي آنك در خنبره *
 ياجيزی مسين يا آبگينه نهد همچنان در زير زمين دفن كند چون بعد
 از سالی بر سر آن رود زر را باز نيابد پندارد كه کسی برده است ، ندزديده
 باشند ليكن بزير زمين رفته باشد ، از بهر آنك زر گران باشد هر روز
 فرو تر همی رود تا آب رسد . و اندر قوت زر حكايته اند كي ياد كنيم .
 حکايت ، روزی نوشين روان بباغ سراي اندر حجام را بخواند
 تاموی بردارد ، چون حجام دست بر سروی نهاد گفت اي خدايگان
 دختر خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قيصر فارغ گردانم ،
 نوشين روان با خود گفت اين مردك چه ميگويد ، ازان سخن گفتن وی
 عجب داشت وليكن از بیم آن استره كه حجام بدست داشت هيچ نيارست
 گفتن ، جواب داد چنين كنم تاموی نخست برداری ، چون موی
 برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال باوی بگفت ، بزرجمهر

آ۱: فرمود را تا.

۱۹

بفرمود تا حجّام را بیاوردند ، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن
 با خدایگان چه گفتی ، گفت هیچ نگفتم ، فرمود تا آن موضع را که
 حجّام پای بروی داشت بکنند ، چندان مال یافتند که آن را اندازه
 نبود ، گفت ای خدایگان آن سخن که حجّام گفت نه وی گفت چه این
 مال گفت ، بر آنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج ، || و
 بتازی این مثل را گویند من یری الكنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره ،
حکایت ، پنا خسرو* برداشتند این خبر که مردی بآمل [زمینی]
 خرید ویران و برنجستان کرد اکنون ازان زمین برنج می خیزد که
 هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار ازان برمی خیزد ، پنا خسرو
 آن زمین را بخريد بچندانک بها کرد ، و بفرمود تا آن زمین را
 بکنند ، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندران زمین ، و گفت قوت
 این گنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد ،

آ۲: بر سکومی دار.

حکایت ، از دوستی شنیدم که مرا بر قول او اعتماد بودی که بهخارا
 زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند و با او مزاح و بازی
 کردند ، و از سخن او خندیدندی ، روزی درخانه ای جامه‌اء دیبаш
 پوشانیدند ، و پیراهاء زرو جوهر برو بستند ، و گفتند ما ترا بشوهر
 خواهیم داد ، آن زن چون دران [زر] و جوهر نگرید ، و تن خویش

را آراسته دید ، آغاز سخن عاقلانه کرد چنانک مردم را گن افتاد
که وی بهتر گشت از دیوانگی ، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز
شد ، و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستندی
کردن کمر زرین بر میان بستندی ، و زن را فرمودندی تا پیرایه بر
خویشان کردی ، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام
صورت و نیکو روی و خردمند ، و شیرین بود در دل مردمان ، و
چون پسری زادی درستی زر و سیم برگهواره او بجنیدی ، گفتندی
که خدای مردمان این هر دو اند .

۲۱ و آنچه را
ندارد .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید درباره او

۲۰

انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت ، و بزرگان گفته اند
نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند ، و نخستین کسی که
انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود ، و چنین گفته اند که انگشت
بزرگان بی انگشتی چون بوراست بی علم ، و انگشتی مر انگشت را
چون علمست مرمیان را ، و میان با کمر نیکوتر آید ، و انگشتی در
انگشت بزرگان خبر را بود بر مروت تمام و رای قوی و عزیمت درست ،
چه هر کرا مروت تمام بود خویشتر را از مهر بی بهره ندارد ، و
چون برای قوی بود بی عزیمت نبود ، و چون با عزیمت درست بود
بی مهر نبود ، چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی
بود ، و خزانه بی مهر از خوارکاری و غافل بود ، و از جهت آنکه
سلیمان علیه السلام انگشتی ضایع کرد ملک از وی برفت ، شرف آن
مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
انگشتی بانگشت اندر آورد ، و نامه ها که فرستادی بهر ناحیتی بمهر
فرستادی ، سبب آن بود که نامه او بی مهر پرویز رسید پرویز ازان
درخشم شد نامه را برنخواند و بدرید ، و گفت نامه بی مهر چون سر

۲ ظ : کمست .

۳ آ : بود و .

۴ آ : از بهره .

۵ آ : بی بهره .

بی کلاه بود و سرب بی کلاه انجمن را نشاید ، و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد بر خواند و چون مهر دارد آن کس خواند که بدو فرستاده باشند ، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتری ملک اند ، که ملک ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتری ملک اندر آید ، که تا وی نخواهد ایشان بوی نرسند ، و هر زینتی که مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد || مگر زینت انگشتری ، و بهیچ وقت نباید که بی وی بود ، چه وی زینت انگشت است که بوی یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جل جلاله ، و این زینت مرو را چون کرامتیت از خاصیت این حال ، و این همچنانست چون مبارزی که هنری بنماید و بدان سبب بزرگی نزدیک گردد که وی را کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد ، و طوق زرین در گردن وی کند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد ، چه هنری نموده باشد ، و انواع انگشتری بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن ، یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست ، و شاه گوهرها ناکدازنده است ، و هنروی آنک شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند ، و همه سنگها ببرد مگر الماس را ، و نیز خاصیتش آنک و باو مضرت تشنگی باز دارد ، و در خبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن

وقت که بمدینه بود و حرب خندق خواست کردن در مدینه و با
 افتاده بود ، مصطفی علیه السلام یاقوتی باخوشتن داشت بقیمت افزون
 از دوهزار دینار ، و دیگر از پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیزی
 و شیرینی دیدارش ، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد ، و
 مضرت ترسیدن در خواب ، و مر انگشتی را بعلامت فال و تعبیر
 رؤیا علامتهاست و دران سخنها گفته اند ، ملوک را بولایت و ملک
 گراش کنند ، و دیگر مردمان را بر عمل و صناعه ، و گروهی را
 بر کرامت بزرگان ، و گروهی را بر عافیت آنچه بوی در باشند ،
حکایت ، گویند اسکندر رومی پیش از آنک گرد جهان بگشت ||
 خوابها گوناگون میدید که همه راه بدان میرد که این جهان او را
 شود ، و ازان خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتی شدی
 و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبود ، چون از
 اُرسططاليس پرسید گفت این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس ازان
 بر خور داری نبود ، چه انگشتی ولایتست و نگین سلطان وی ،

۱ عطف است به
 یکی یاقوت .

۲ آ : رؤیا و .

۳ در آ چنان
 است که عاقبت نیز
 توان خواند .

۲۲

۴ آ : بر خور داری .

حکایت ، گویند بز دجرد شهریار روزی نشسته بود بر دکان باغ سرای
 و انگشتی پیروزه در انگشت داشت ، تیری بیامد و بر نگینه انگشتی
 زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست ، و کس

ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ، وی
ازان غمناک و باندیشه شد که این چه شاید بود ، چون از دانایان و
ندیمان خویش پرسید کس آن تأویل نمی دانست ، و آنک لحثی
دانست نیارست گفت ، پس ازان بس روزگار نیامد که بمرد ، ملک
از خاندان او برفت ،

حکایت ، گویند محمد امین بدان روزگار که امیر المؤمنین بود باغ
اندر براب حوض نشسته بود ، و انگشتی از یاقوت در انگشت می
گردانید و بدین بیت مثل میزد :

شعر

آ ۱ : می رود .

آ ۲ : بملهاما .

آ ۳ : اعن و اظلمنا .

فـ لـ قـ لـ هـ اـ مـ اـ مـ نـ رِـ جـ اـ لـ اـ عـ زَـةَ
عـ لـ یـ نـ اـ وـ هـ مـ کـ اـ نـ وـ اـ عـ قـ وـ اـ ظـ لـ مـ ا

و بدین معنی دأمون را میخواست که او را خلاف کرده بود ، دران
میان از کینز کیش خشم آمد آن انگشتی بخشم بروی زد ، نگینش بجست
و انگشتی و نگین هر دو در حوض افتادند ، هر چند کسانی فرو رفتند
و طلب کردند و حوض از آب تهی کردند نگینه باز نیافتند بجای نگین
یکی سنگ سپید اندر وی نشسته بود ، بس روزگار بروی || بر نیامد
که طاهر اعور بیامد و با او حرب کرد و هم دران سرای مر او را
بکشت ، این قدر در معنی انگشتی گفته آمد ،

آ ۴ : ندر روی .

یاد کردن خوید و آنچه واجب آید در باره او

جو رسته را ملوک عجم بقال سخت بزرگ داشتندی بحکم آنک در وی
 منافع بسیارست و از حبوب که پیوسته غذا را شاید وی زود تر
 رسد و بدو مثل زند که چهل روز از انبار بانبار رسد ، هر کجا بپندازی
 بر آید و زودتر از همه دانه ها بالذ ، وجوست که هم دارو را و هم غذا را
 شاید و حکما و زهاد غذاء خویش جواختیار کرده اند ، و چنین
 گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نچیزد که باستفراغ
 حاجت افتد ، و نیز از بیماری دموی و صفر آئی بیشتر ایمن بود ،
 و اطباء عراق وی را ماء مبارک خوانند و وی آن چیز است که بیست و
 چهار گونه بیماری معروف را سود دارد : ازان سوخه ، و ذات الحبه ،
 و حمی مطبقه ، و حمی محرقه ، و سرفه ، و سرسام ، و دق ، و سل ،
 و س جگر ، و پیوسته معده ، و عطش کاذب ، و طلی خایه ، و طلی^{*}
 سر ، و طلی سینه ، و طلی پهلو ، و طلی جگر ، و طلی معده ، و طلی
 شکستگی ، و طلی خلع ، و طلی سوختگی ، و طلی نقرس ، و کرم را ،
 و روغن جو قوبای صفر را ببرد ، و روغن گندم قوبای سودا را ببرد ،
 و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که پیهاء بای سست

۲۱ : زندگی

۲۲ : آ : ووسل ،
 ممکنست آنرا
 وودمل خوانند

شود و برتواند خاست ، و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد ، و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید ، و سبوس گندم همین معنی کند ، مجربست ، و بغداد جورا بجوشانند و آب او ^۱ پالایند و با روغن کنجد دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ، و آن روغن را بآماس صفرآی اندر مالند ، و زنان از بهر درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و بگیرند عظیم سود کند ، و چنین گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد . و چون ماه بزیادت باشد و بزهره نگران ^{*} بدان وقت جو کارند هر اسب لاغر که ازان جو بخورد فربه شود ، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید ، که چون جو راست بر آید و هموار ، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود ، و چون پیچنده و ناهموار بر آید تنگ سال بود ، و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت نعم الرغفان رغفان الشعير فمن قنع بها وشبع منها فانها خبزی و خبر غیري من الانبياء ، گفت نیکا گردها که گردهاء جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغامبران دیگر ، و گندپیران بجو منجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند ، و خداوندان فسون آرخ را بوی افسون کنند بماء کاس و پیوشانندش

۱ آ : الزعفران
زعفران .

۲ ط : کانون .

تا آرخ فرو ریزد ، و گروهی زنان بماء فروردین ارمال در جورا بر
 کنند و بنام دختران بکارند ما آن لب بر سر نهند مو دراز شود ،
 ؟

حکایت ، شنیدم که روزی هرمن پدر خسرو [به] یکی خوید زار
 جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشت زار بیرون می آمد
 و راه میگرفت ، و ماء فروردین بود ، فرمود که آن آب از جو بیرون
 می آید يك كوزه پر کردند تا بخورد ، و گفت جو دانه ای || مبارکست
 و خویدش خویدی خجسته ، و آب که بروی گذرد و از وی بیرون
 آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بر دارد ، و ایمن بود تا سال
 دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری ،

حکایت ، روزی بشمس الملوك قابوس و شمشگیر برداشتند که مردی
 بدرگاه آمده است و اسپى برهنه آورده ، و میگوید که بکشت خویش
 اندر بگرفته ام ، پرسید که جو بود یا گندم ، گفت جو ، بفرمود تا
 خداوند اسپ را بیاوردند ، و چندانك قیمت جو بود بوقت رسیدگی
 تاوان بستد ، و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که
 دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت با سپان دهند ، و ما
 این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسپ اسپ را نگه دارند
 تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشه یغامبران است و توشه پارسا

مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که
ملك برايشان پای بود ،

حکایت ، چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت
بدر افتاد ، ایزد تعالی گندم غذاء او کرد ، هر چند از وی میخورد
سیری نیافت ، بایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد تا ازان نان کرد و
بخورد و بسیری رسید ، آنکه وی را بقال داشتی که او را دیدی
سبز و تازه ، و ازان که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو
بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست ،

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

شمشیر پاسبان ملک است ، و نگاهبان ملت ، و تاوی نبود هیچ ملک راست || نایستد ، چه حدّ هاء سیاست بوی توان نگاه داشت ، و نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود ، زیرا که بایسته ترین آلتی مرخلق را او بود ، و نخست کس که از وی سلاح ساخت جمشید بود ، و همه سلاح باحشمت است و بایسته ، ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته تر نیست ، که وی مانده آتش است باشعاع و ذوحدین^۱ ، و وزیرکان گفته اند که جهان بی آهن چون مردی جوانست بی ذکر که ازو هیچ تناسل نیاید ، و چون از روی خرد بنگرند مصالح جهان همه زیر بیم و اومیدست ، و بیم و اومید بشمشیر باز بسته است ، چه یکی بآهن بکوشد تا امیدش بر آید ، و یکی از آهن بگریزد تا بیمش نگهبان او شود ، و تاج بر سرملوک که می ایستد بآهن می ایستد ، و گنجشان که پر میشود بآهن میشود ، و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها بآرایش^۲ مردم باز بست مگر منفعت آهن که جمیع صنایع را بکارست ، و جهان آراسته و آبادان بدوست ، و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را آلت فتح شمشیر دادند چنانکه فرمود بعث

۲۶

۱: ذوحدین .

۲: مصالح .

۳: آرایش .

بالسيف ، و مراورا بتورات ربّ الملحمه^۱ صاحب السيف خوانده اند،
 و این آلت که مرتبت میگیرد بدانست که وی آلت شجاعتست که
 بزرگترین فضیلتی بود اندر مردم و اندر حیوان دیگر*^۲ وحدّ این
 شجاعت که نهاده اند هی قوه غصبيه تستعلي بها النفس علی من یعادها،
 معنیش چنانست که وی نیرویست خشمی که نفس بدوی برتری
 جوید بر آنک^۳ باوی دشمنی سازد ، و چنین گفته اند که فضیلت شجاعت
 طبیعی بود نه اکتسابی ولیکن با کتساب آرایش پذیرد ، و مر شجاعت
 را خانه جگر* نهاده اند || که خانه خونست ، و ازین سبب مرد شجاع
 بر خون ریختن دلیر تر بود ، چه شجاعت بخون نیرو گیرد چون چراغ
 بروغن ، و چنین گفته اند که فاعل شجاعت قوت حیوانی دلست و
 منفعل وی قوت طبیعی جگر ، که ازین مردو چون حاجت آید فضیلت
 شجاعت پدید آید، چون آتشی کز میان سنگ و بولاد بجهد ، سوخته
 باید تا بوی اندر آویزد ، و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود
 و جرم جگر ضعیف خداوندش را اول جنگ بادلیری و حریمی بود
 و آخر با کاهلی و سستی ، و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی
 خداوندش را باول جنگ با کاهلی و سستی بود و بآخر بتیزی و حریمی
 بود ، و مثال بایستگی [شجاعت بایستگی] قوت هاضم نهاده اند اندر

۱ : سورۃ .

۲ : الملحمه .

۳ : ۲۴ .

۴ : عن .

۵ : نیرواست و

خشمی ۶ : بروی .

۷ : بدانک .

۲۷

۸ : شجاعت و .

معدۀ و جگر ، و گفته اند همچنانك ضعيفي اين قوت عيش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد [ضعيفي نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد] ، چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان ، و مرشجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت ، سراو چون سرشیری که آهن میخاید ، پای وی چون پای پیل که سنگ میگوید ، و دم وی چون سر اژدهایی که آتش میدمد ، و گفته اند مرد شجاع چنان باید که باول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن ، و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن ، و بآخر جنگ چون اژدها باشد بخشم گرفتن و رنج برداشتن و گرم کشتن ، اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آلت او شمشیرست ، و آن چهارده گونه است : یکی یمانی ، دؤم هندی ، سوم قلعی ، چهارم سلیمانی ، پنجم نصیبی ، ششم مریخی ، هفتم سلیمانی ، هشتم مولد ، || نهم بحری ، دهم دمشقی ، یازدهم مصری ، دوازدهم حنیفی ، سیزدهم نرم آهن ، چهاردهم قراجوری ، و باز این نوع بدیگر انواع بگردد که گرهمه یاد کنیم دراز گردد ، از یمانی يك نوع آن بود که گوهر وی هموار بود يك اندازه و سبز بود و متن او بسرخی زرد و نزدیک دنبال نشانهای سپید دارد

آ۱: و هر چیزی از

آ۲: چو حجر
دء قوت .

۲۸

آ۳: حمی .

از پس یکدیگر مانند سیم ، آن را کلاغی خوانند ، و دیگر نوع مشطب ، و این مشطب چهارگونه بود با چهار جو ، یکی آنک نشان جویها ژرف نبود و گوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان ، و دیگر آنک نشانهای جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید چون مروارید ، آن را لؤلؤ خوانند ، و سدیگر چنانک جوی چهارسوی بود و گوهر آن زمان نماید که کزرداری ، و چهارم آنک ساده باشد و اندک مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود و چهار انگشت پهنا دارد و گوهر وی بسیاهی زند ، آن را بوستانی خوانند ، و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت پهنا و وزن او دو من و نیم یاسه من کم ده ستیر* ، و یکی گوهرست که ارسططالیس ساخته است مرغها را از بهراسکندر ، آن نیز یاد کنیم چه سخن بدیع است ، ارسططالیس چنین فرموده است که يك جزو مغنیسیا باید گرفت بایک جزو بسد و یک جزو زنگار ، آنکه هر سه را خرد بساید و بایکدیگر بیاویزد آنکه يك من آهن نرم بیاورد و پیوسته اندر کند و ازین دارو دوازده اوقیه برافگند و با آتش برد تا بگدازد و بپوته اندر بگردد ، پس جزوی حرمل و جزوی مازو و جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین ذرا ریخ گیرد و خرد بساید

۲۱: سه دیگر.

۲۲ در هر دو
موضع: ارسططالیس.

۲۹

و برهم آمیزد ، || و دو اوقیه بر من آهن افکند و بدمد تا همه یکی شود
و آهن این داروها را بخورد ، آنکه سرد باید کردن و از وی تیغها
زدن ، تیغها یا کیزه باشد ، و بسلاحنامه بهرام اندر چنین گفته است
که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود ،
و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت جنگ ، و چون تیغ برهنه
پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور بر آید ،

۲۱: ناند .

یاد کردن تیرو کمان و آنچه واجب بود در باره ایشان

تیرو کمان سلاحی بایسته است ، و مرآن را کار بستن ادبی نیکوست ،
و پیغامبر علیه السلام فرموده است علّوا صیابکم الرماية والسباحة ،
گفت پیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شناو ، و نخست کس که تیرو
کمان ساخت گیومرت بود ، و کمان وی بدان روزگار چوپین بود بی
استخوان ، یکپاره چون درونه^{*} حلاجان ، و تیروی گلگین با سه پر ،
و یکان استخوان ، پس چون آرش و هادان^۱ پیامد بروزگار منوچهر کمان
را پنج پاره کرد هم از چوب و هم ازنی ، و بسریشم بهم استوار^۲
کرد ، و یکان آهن کرد ، پس تیر اندازی بهرام گور رسید ، بهرام
کمان را با استخوان بار کرد و بر تیر چهار پر نهاد ، و کمان را توز
پوشید ، و مرصورت کمان را از صورت بخشهء فلک برداشته اند ،
هرچه خداوندان علم بخشهائی دایره^۳ فلک را قسّ خوانده اند یعنی
کمانها ، و این خطّها که از کرانه هر بخشی تا دیگر کرانه خیزد براسی
آن را اوتار خوانند یعنی زهها ، و این خطّها که از میان دایره^۴ فلک
برآید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آن را سهام خوانده اند

۲۱ : و هاوان .

۲۲ : و سریشم ،

۲۳ : خداوند .

یعنی تیرها ، و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره
 بر زمین آید || بتقدیر و ارادت باری تعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین
 اوتار و قسی^۱ گذرد ، چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هر
 آفتی^۱ که بشکار وی رسد از تیر وی رسد که بزه و کمان وی گذرد ، و
 بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رنگ و پی و استخوان و
 پوست و گوشت^۲ ، و زه وی چون جان وی [بود] که بوی زنده بود ،
 چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند بیابد ، و چون
 بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است : یکی دست باز کشد
 و پشت دست باز خماند ، سینه چون قبضه گاه ، و بازو و ساعد دو خانه ،
 و دو دست دو گوشه^۳ ، و وزن کمان بلندترین ششصد من نهاده اند و
 مرآن را کشکنجیر خوانده اند ، و آن مرقلمها را بود ، و فروترین
 يك من بود و مرآن را بهر کودکان خرد سازند ، و هر چه از چهار صد
 من تا دویست و پنجاه من چرخ بود ، و هر چه از دویست و پنجاه
 من فرود آید تا بصد من نیم چرخ بود ، و هر چه از صد من فرود آید
 تا بشت من از کمان بلند بود ، و اما مقدار قوه^۴ هر کمان که باشد از
 برتر تا فروتر همه بر يك درجه^۵ فلک نهاده اند هر درجی شصت دقیقه ،
 و آغاز آرد از دو گروه چنانک در گوشه کمانست تا فسانگاه زه ،

۳۰

۱: هر که آفتی که.

۲: گوش.

۳: در.

و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده ، هر خانه ای بسه بخش ، و مر
قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نمجبد ، و گوشها و خانها بوی
بیای بود ، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود قوت دوچندان
بود که بگوشه ، و بدوسک فرود از وی بود و عدد وی چهارده است
و شانزده سی || و سک نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود ،
و دو خانه کان بخش [بخش] کرد ، از بهر آنکه صورت کان چون
نیم دایره است و نیمه دایره فلك بخش برج قسمت پذیرد ، و همچنانکه
انواع کان هر ج مر او را نام چرخست سه است بلندست و پست و میانه
همچنین انواع تیرو وی سه است دراز و کوتاه و میانه ، دراز پانزده
قبضه ، میانه ده قبضه ، کوتاه هشت قبضه و نیم ، و هر کانی را تیروی
چندان و چند باید اگر همه گفته شود دراز گردد ، و غرض اینجا
نه دراز کردن سخست چه بر نیت هنر تیرو کمان پدید
کردنست که ملوک عجم آن چیزها را بنوروز چرا خواستند ،
و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندان کان آنچه تیرو انداز بود و
بیشتر سلاحشان تیرو اندازی بود هرگز تنگ روزی نباشند ، و هر
سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیرو بود و تیرو انداز باشند غالب آیند ،
و حجت آنکه گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع

۲۱: سمت

۳۱

۲۲: حودکان

آتشی ، و خانه مشتری سعد بزرگ ، و منته برج حمل ، و اسد
یکی خانه آفتاب و شرفش ما انک خانه مریخست ، و از روی طب
اندر دانستن تیروکمان چند منفعت ظاهر است : ریاضت توان کرد
بوی ، اعصاب و اعضا را قوی کند ، و مفاصل را نرم کند و فرمان
بردار گرداند ، و حفظ را تیز گرداند ، و دل را قوت دهد ، و از
بپاری سخته و فالج ورعشه ایمن دارد .

حکایت ، سام نریمان [را] پرسیدند که ای پیروز گرسالار آرایش
رزم چیست ، جواب داد که نور محمد شاه ، و دانش سپهد بارای ،
و مبارز هنری که زره دارد و با کمان جنگ جوید ،

حکایت ، || گویند بهرام گور روزی پیش نمان مندز ایستاده بود
که پروردگار او بود ، بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان
دو تیر از هوا فرود آورد ، نمان گفت ای پسر تا جهان بوده است نه
چون تو تیر انداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود ،

حکایت ، گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد گفت
ای پسر اسپ دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباح و حصار
بی مترس مدار ، گفت ای پدر اسپ و کمان دانستم حصار و مترس از
کجا ، گفت حصار مبارزست و مترس زره ، یعنی بی زره مباح تا توانی ،

حکایت ، سیف ذی یزن گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی را
 بفرستاد انوشین روان ، و او ابرهه صبا را بتیر زد ، و از اشتر فرود
 انداخت گفت تعالوا إخوانی الی معوج مستقیم یرسل الريح ، ومیت
 طائر یاخذ الروح ، وهما القوس والسهم ، فعلیکم بأدبهما ، فانهما
 حکماء الاسلحة ، یحاربان من القرب ویقاتلان بالبعد ، گفت ای
 برادران بیاید سوی کژی راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده
 جان ستاند ، و آن هر دو تیر و کمان اند ، ادب ایشان نگاه دارید ، که
 ایشان حکیم سلاحها اند ، بنزدیک جنگ کنند و از دور دشمن کشند ،
 حکایت ، گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت
 از سلاحداران کدام نام بردار ترند ، گفت خداوندان کمان و تیر ،
 نوشین روان از وی شکفت ماند ، خواست که این معنی بشرح باز گوید
 گفت چگونه باید که باشند این مردمان ، گفت چنانکه همه تنشان دل
 باشد ، و همه دلشان بازو ، و همه بازویشان کمان ، و همه کمانشان تیر ، و همه
 یرشان دل دشمن ، گفت چگونه باید دانست || این معنی را ، گفت
 چنانکه دل قوی دارند و سخت چون بازو ، و زده هموار و سخت چون
 کمان ، و تیر راست و موافق چون زده ، تا هرگاه که چنین بود جای تیر
 خویش در دل دشمن بینند ، این قدر در معنی تیر و کمان گفته آمد ،

٢١ : سیفه ،

٢٢ : دوران .

٢٣ : رمیت طائرا ،

٢٤ : الرمح و هم .

٥٢ : دانست .

۳۳

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید در بارهٔ او

قلم را دانایان مشاطهٔ ملك خوانده اند و سفیر دل ، و سخن تابی قلم بود چون جان بی کالبد بود ، و چون بقلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند ، و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند ، و مأمون خلیفه گفت لله در القلم ، کیف یجول رأسی المملکة ، یخدم الارادة ؟ ولا یمل لسکة و اها ، و ینطق سائر اعلی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی ، و نخست کسی که دیری بنهاد طهمورث بود ، و مردم اگر چند باشرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود چون يك نیمه از مردم ، زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد ، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجهٔ فرشتگی رساند ، و دیورا از دیوی بمردمی رساند ، و دیری آنست که مردم را از پایهٔ دون پایهٔ بلند رساند تا عالم و امام و فقیه و منشی خوانده شود ، و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود ، دین ایزد جلّ ذکره

آ: که از روشنایی .

۲۲ : سوداما .

۲۳ : دیری کرد
بنهاد .

۲۴ : شرف .

که بیای می بود و مملکت که بر ملک نظام گیرد بقلم میگیرد ، و هر چند اجتماع مردم بر آنند که مصطفی علیه السلام امی بود و آن او را معجز بود که تمامی قوت او بدان بود ، آنچه نویسندگان بقوت نبشتن || کردند و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست ، و بعضی از علما بر آنند که او را در هیچ علم دانا نگوئیم ، و او نادان نبود در دانستن خط ، اما ایزد تعالی او را گفت ولا تحطه بیمینک ، و آنگاه فرمان را نبشتن فرموده است ، و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین فرستاد همه وحیها بقلم نگاه داشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند ، و آیینها ملک و قانون و قاعده و لاینها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند ، و از مرتبت نبشتن بود که دست را بزینت انگشتی و مهریاراستند ، چه ملوک عجم چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست پیاپی کرد ، و قلم ملک ضبط کرد و حد سیاست نگاه داشت ، و فعل این هردو از هردست آید ، [و] عاقله حواس پنج اند : سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس ، و مدار این پنج بر سراسر است که چون روح است مرکب را ، پس تاج فرمودند و بر سر نهادند ، و گوشوار فرمودند و از گوش در آویختند ، و یاره فرمودند و در ساعد کشیدند ، و انگشتی فرمودند و در انگشت کردند ، گفتند [شمشیر] بهر قوت ساعد کار کند ،

عزیزه او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ،
 شرف انگشتی وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت
 کند مهر بدو برنهد تا چشم خاینان و ناسزا آن^۱ از وی دور بود ، پس
 نامه را فرمودند تا نخست سخت بیچند ، پس مهر برنهادند ، و مهر را
 برده نیز پیوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ،
 چه مردم نامه مهر این عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین
 نوشته و ببند طبیعت بسته و بمهر انگشتی ارواح مهر نهاده و باختیار^۲
 سر بخرد پوشیده کرده ، و دانا آن مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیق^۳ ،
 و یافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ،
 چون مثال مگس انگین و کرم یله که بیدار حقیق اند ، ولیکن
 ازیشان چیزها پدیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع
 بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف
 تمام ، و آن خط کران قلم آید آن را لجینی خوانند یعنی خط سیمین ،
 و دیگر مستوی ، و آن خط کران قلم آید آن را عسجدی خوانند
 یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی . و آن خط کران
 قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان
 خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک قرارشان بر جای

۲۱ : ناسزا آن.

۲۲ : مهر .

۲۳ : کرد .

۳۵

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند ،
 دیگر آنک بارونق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
 نویسند ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که **را** چند **نون**
 باشد ، و یا **نون** به **ری** ماند ، و چشمهای **واو** و **قاف** و **فا** درخور
 یکدیگر و بریک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش **نون** و **قاف**
 و **صاد** همچنین ، و درازی **لام** و **الف** چند یکدیگر ، چون این
 قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
 و خط خواننده باید ، که داناء آن گفته اند احسن الخط مایقراً ، و سه
 چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
 اگر چه خطا و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
 سوم کاغذ ، و خطی که از خطا طان آموخته باشند هرگز حروف و
 کلماتش از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
 دل وی مصور شده باشد ، هرگاه که چیزی خواهد نشست دست بدل
 راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا لکهای
 بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
 را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامعتدل هر
 اندامش نه درخورد یکدیگر

۱ کذا .

آ ۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین معنی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار^۱ گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملك فارس با تیغی برهنه ، گفت این تیغ [بیر] ویش او بنه و چیزی مگو . رسول پیامد و همچنان کرد ، چون تیغ بنهاد و سخن بگفت ملك وزیر را فرمود جوابش بازده ، وزیر سردوات بگشاد^{*} و یکی قلم سوی وی انداخت گفت اینک جواب ، رسول مرد عاقل بود بدانست^۲ که جواب برسید ، و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و خداوندان قلم را که مقصد باشند عزیز باید داشت ،

آ ۲ : بدانیست .

حکایت ، فخرالدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگریخت و بنشاپور آمد صاحب زبان بروی دراز کرد^۳ . و بنامها وی را نکوهید و عاقش خواند ، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و مرا قلم فانظر ایها اقوی ، صاحب در جواب نبشت السیف اقوی والقلم اعلی فانظر ایها اکفی ، فخرالدوله آن رقه را بر شمس المعالی عرضه کرد قابوس و شمشیر زیر آن نبشت قد افلح من تزکی وقد خاب من کذب وتولی ،

آ ۴ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود . و آیین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

همه جامه سیاه پوشانیده ، راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک بر سر بلندی نشسته بود || باتنی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افگند ، دوات و قلم خواست و بر پاره ای کاغذ نبشت که « سیاه داران سپاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پسندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سیاه را يك نقط زیادت کرد تا سپاه داران شد ، و « گردند » را نونی بر سر زیادت کرد تا نگردند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان رقعہ بخواندند ، و خویشان را بر سپاه زدند ، و سپاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوك نبشتند که يك نقط قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده قلمست هر یکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هر یکی را بزرگی از خطاطان باز خواند ، یکی مقلی باین مقله باز خواند ، و دیگر مهلبی که باین مهلبل باز خواند ، سدیگر مقفعی که باین مققع باز خواند ، و دیگر مهلبی^۵ ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

۳۷

۱ : آ : داشت .

۲ : سه دیگر ،

۳ : معنی .

۴ : منع .

۵ : مهلبی .

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیدست که بصفت آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحمی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دیران دیوان را شاید ، که قلم بقوت رانند تا صریر آرد ، و نبشتن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبشتن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نشاید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دیر وار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را گرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قدّ قلم || او بدرازا سه مشت باید ، دو مشت میانه و یک مشت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

يَا دَرْدَنَ اَسْبَ وَهَنْرَاوْ وَآنچه واجب آيد در باره او،

چنین گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الخیر معقود فی نواصی الحیل، گفت نیکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است، و مر اسب را پارسیان بادجان خوانده اند، و رومیان آن را بادپای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسبست الوس* نام، و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست، چنین گویند روزی بر سلمان علیه السلام اسب عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی باجان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی توانم گزارد، و کی خسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرامی تر از اسب نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسب شبدیز پیش آوردند

۲۱: و میفرماید،

۳۹

تا بر نشیند، گفت اگر بر تر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر بر تر از اسب چهار پای بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهارپایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، || و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگک کا آئی، یعنی اسب مرملوک را چنانانست
که آسمان مرماه را، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و اُمون خلیفه
گوید نعم الشیء الفرس سماء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تحت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیتعز به الانسان و یذل
به الشیطان، گشت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که بر گردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل و لولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسبان حصارها مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۲: مردان .

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الأسلحة انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم
عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، و مهلب بن
ابی صفرة گوید الفرس سحاب الحرب لا یمطر یرق السیف الأمطردم ،
گفت اسپ ابر جنگست نبارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
بغال نیک باشد ،

نَامَهَائِیْ اَسْپَانِ بَزْبَانِ پارسی

*الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنگ ، باد خنگ ، مگس
خنگ ، || سبز خنگ ، پیسه کیت ، کیت ، شبذیز ، خورشید ، گور
سرخ ، زرد رخش ، سیارخش ، خرما گون ، چشینه ، شولک ،
پیسه ، ابر گون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، نادروی ،
گلگون ، ارغون ، بهار گون ، آبگون ، نلگون ، ابر کاس ،
ناوبار ، سید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
سبر پوست ، سیمگون ، ابلق ، سید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
که گویند آسمان کشد ، و گویند دور بین بود ، و ازدور جایی بانگ

۴۰

۲۲: سولک .

۲۳: ارغوان .

سم اسبان شنود ، و بسختی شکبیا بود ، ولیکن بسر د سیر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بدحشم و دورین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شبذیر روزی مند و
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکبیا و کارگر بود ،
 یسه خداوند دوست و مهربان بود ، سیدزرد بر نشست ملوک را شاید ،
 یسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسپان را رنگه‌اء غریبست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکتاب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسپ مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطهای سید بود ، یازرد ، و چون خنگ
 عقاب یا سرخ خنگ پاه او بس سید بود ، کمیت رنگ باروی
 سید ، یا چهار دست و پای او سید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را نشان آن اسپ بود که رنگش برنگ تدر و بود ،
 یا بروی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسپ
 یکی آنست که برجای حکم نشان دارد که پاریان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یا سرخ بسر طاقت

۲۱ : عسر .

ندارد ، و رسول علیه السلام گفت رونده ترین اسپان اشقر بود ، و
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است دلاور ترین اسپان کمیت است ،
 و بی باک تر سیاه ، و با نیرو تر و نیکو خوتر خنگ ، و با هنر تر سمند ، و از
 اسپان خنگ آن به که پس سروناسیه و پاوشکم و خایه و دم و چشمها
 همه سیاه بود ، و این مقدار جهت شرط کستاب یاد کرده شد ، به روزگار
 پیشین در اسپ شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن هیچ گروه به از
 عجم ندانستندی ، از بهر آنک ملک جهان ازان ایشان بود ، و هر
 کجا در عرب و عجم اسپ نیکو بودی بدرگاه ایشان آوردندی ، و امروز
 هیچ گروه به از ترکان نمی دانند ، از بهر آنک شب و روز کار ایشان
 با اسپست ، و دیگر آنک جهان ایشان دارند ،

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکارگاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در بازخویها بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی ، و پاکیزگی^۱ ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ ، و شاه گوهرها ناکدازنده یاقوت ، و شاه گوهرها ناکدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بغال دارند ، و چون باز بی تعبی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعفی بکار ملک در آید ، و چون برخیزد و کسد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سپاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد ، و چون [بر] آسمان

۱: بزرگی .

۲: پاکیزه گی .

بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود ، و چون بزمین بسیار نگرد مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن باز ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سپید چرده بهتر و باز سرخ فام و یا زرد تمام ، و بشکار حریصتر سپید چرده بود ، ولیکن بیمار ناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و از این هر دو سرخ فام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از باز رگانی^۱ که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته^۲ اندر اشکره را ، که کار ایشان سالی دو انزده ماه شکار کردن بود ، و علی کاهمه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی . و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران بکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهای در خور یکدیگر ، || چنانک سر کوتاه و خرد بود ، ویشانی و چشمهای

۱ ظ : باز دارانی .

۲ ظ : نشناخته اند
مر ،

۲۱: زنان .

۲۲: سطر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمچه و ران
 سطر . و گوشت وی سخت ، و ساقپاش سطر و گرد و کوتاه ، و پنجه
 نیکو و انگشتان قوی ، و ناخنان سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین
 صفت بود آن بیشتر سپید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر
 افتد و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و
 کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ،
 بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه
 پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو
 اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب
 چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه
 گردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که
 باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،
حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابوالعباس بود برادر
 فخرالدوله ، برمنظره نشسته بود ، و امیر ابوالعباس کودک بود از پیش
 وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و
 بردست نشاند ، دران میان از دهن خیار بینداخت ، چون سوی عبدالله

۲۱: و الامن .

۴۴

خطیب آمد او را ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خُردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادمی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملکان بر دست تو چنین || بی ادبی کنی کز دهان خیر بیندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید کزیشان بی ادبی
 می آید که اشکره بر دست دارند و خیر اندازند ،

۲۱: حکایه .

گفته _____ اَر اَنَدَر مَنفَعَت شَرَاب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس و سقراط و بقراط و
 بوعلی سینا و محمد زکریّا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ،
 خاصّه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ،
 و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ،
 و گونه رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و
 خاطر را تیز کند ، و بخیل را سخی و بد دل را دلیر کند* ، و خوردند^۲
 شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک^۲ تبها
 و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولّد کنند و سبب آنک^۲ میخواره را
 گاه گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ،
 و گروهی زیر کان شراب را محک^۳ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقه عقل ،
 و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را
 صابون^۴ الهم خوانده اند و گروهی مفرّح الغم^۵ ، و هر که پنج قدح
 شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد از او سر آید و گوهر
 خویش پدید کند . و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی
 بیفزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
 بنظر معیوب می آید .

نشانند بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در
جهانست از چرب و شیرین و خوش و ترش بیش از يك سیری توان
خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد ، و باز مر شراب را هر چند
بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگرده و طبع نفرت
نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست
و شراب بهترین نعمتهاء بهشتست ، و اگر نبودی [ایزدان را] بخود
مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست)
چنانک^۱ در محکم کتاب خود یاد فرموده است که وَ سَقِیْهِمْ رِبْهْمَ شَرَابًا
طَهُورًا ، و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و انهمما اکبر من نفعهما ،
مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست ،
خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا برو وبال
نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجای رساند
که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود
نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد
شراب خوردن او را زید ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی
در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار
جالینوس حکیم و محمد بن زکریاء رازی و خواجہ ابوعلی سینا و اطباء بزرگ ،

۴۵

آ۱ : و حانک .

منفعت شراب مست کننده ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی
یعنی حرارت غریزی را یفزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند
بول و عرق و بخار ،

مضرش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ،
دفع مضرش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این
شراب بآب و گلاب مزوج کنند تا زیان نکند ، و السلام ،
منفعت شراب سید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم
مزاج را بشاید ، و صفرا براند ببول اندک اندک ،
مضرش ، خداوند معده سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد
مفاصل آرد ،

۲۱: سودا را .

دفع مضرش باسید باها و توابل و تباهه || خشک کنند تا
زیان ندارد و منفعت کند ،

۴۶

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ،
مضرش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرش ، مزوج کنند بآب و گلاب و هلی ناروای تا زیان
ندارد ،

۲ شاید :
و نقل نار و آبی
کنند .

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد معده^۱ و درد شکم را سود دارد^۲ ،

دفع مضرتش^{*} ، بآب ممزوج و با طعامها ترش خورند ، و نقل میوهاء ترش کنند تا زیان ندارد .

منفعت شراب ریحانی ، دل و معده را قوی کند ، و بادها بشکند و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،

دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رگها پر کند ، و بخار ازو برسر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهء خشک با افرا باید خورد ، و نقل میوه^۳ خشک کند ،

[شراب^۴] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معده و جگر گرم را بشاید^۵ ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۱ : در معده .

۲ بیان مضرته این

شراب دوا نیست ،

شاید ساقط شده

باشد ، رجوع شود

به مضرات شراب

مویزی در صفحه

۶۵ س ۵۰

۳ نام نوع شراب لز

۴ ساقط شده است .

۵ : سنانند .

۱ شاید: تا زیان
ندارد،

۴۷

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشك نزار را زیان دارد ،
دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب خورند ، و طعامها
سرد و میوه‌ها تر زیان دارد ،

شراب ممزوج و مروق ، || کسی را که خمار سخت کند ، و یا از
درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،
مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را
سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توابل و افزار بسیار کند ، و نقل
میوه خشک کند ،

شرابی که بترشی زند ، مردمانی را که معده‌ها و جگرها گرم
دارند شاید ،

۲ شاید: مری .

مضرتش ، آرزوی مجامعت ببرد ، و پیا را سست کند ،
دفع مضرتش با سید باه‌ها حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان
ندارد ،

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه
شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

دفع مضرتش باسکبا و سماق و ناربا کنند ، و نقل ریاس و انار
 کنند ، و از پس او سکنجین خورند تا زیان ندارد ،
 شراب مویزی ، آنچه ازوصافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
 میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،
 مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
 انگیزد ، و باد در شکم افگند ، و شکم بر آورد ، و راهاء جگر بیندد ،
 دفع مضرتش ، سکنجین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار با درنگ...
 شراب خرمایی ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
 که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر بیندد ، و خون سودایی
 انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب انار و سکنجین و داروهایی که سودا را
 براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
 اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت اندر ۱۱ معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر آء پادشاهی بود کامگار و فرمانروا . با

۱ جمله فعل ندارد ،
 اینها را باید چکار
 کرد ؟

۲ آ : شراب ،

۴۸

۲ آ : بهرام ،

۲۱: هم ،

گنج و خواسته بسیار ، و لشکری بی شمار ، و همه خراسان در زیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام او شمیران ، و این دژ شمیران کی بهراست ، و هنوز بر جاست ، آبادان او کرده است ، و او را پسری بود ، نام او بادام ، سخت دلیر و مردانه و با زور بود ، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود ، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، و بزرگان پیش او ، و پسرش بادام پیش پدر ، قضارا هایی پیامد و بانگ میداشت ، و برابر تخت پاره ای دورتر بزرگ آمد و بر زمین نشست ، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته ، و آهنگ آن میکرد که های را بگزد ، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این مار که بر هاند و تیری بصواب بیندازد ، بادام گفت ای ملک کار بنده است ، تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گرندی نرسید ، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت ، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، آن های پیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد ، هانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد ، و بانگی چند بکرد و پرید ، شاه نگاه کرد و آن های را بدید ، با جماعت گفت پنداری این همانست که ما او را از

۲ ظ : پاذان ،

۲۲: نرسد ،

دست آن مار برهانیدیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که مقدار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنچ بیابید || بیارید ، دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانا آن وزیرکان را بخواند ، و آن دانهها بدیشان نمود ، و گفت هما این دانهها را بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانهها چه میباید کردن ، متفق شدند که این را باید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را باغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گرداگرد او برچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینای ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد ، شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانا آن برسر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، و بلکها پهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاوَرَس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانا آن بدیدار درخت شد ، نهال او را

دید درخت شده ، و آن خوشها ازو در آویخته ، شگفت بماند ، گفت
 صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ،
 چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه‌های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو
 نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سیب و امرو و
 شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه باغ آمد ، درخت انگور دید
 چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ،
 چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن
 متفق شدند که میوهٔ || این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده
 است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایدهٔ
 این در آب اینست ، آب این نباید گرفتن و در خمی کردن ، تا چه دیدار
 آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، ازان همی ترسیدند که
 نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خمی نهادند و آب آن
 انگور بگرفتند ، و خم پُر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا
 خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیر در خم بجوش آمد باغبان پیامد ،
 و شاه را گفت این شیر همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد
 گفت چون بیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن
 شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

کرد، شاه با دانا آن حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند،
و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست
یا پازهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین
شرقی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شرقی ازین
بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی،
گفت بلی، شرقی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و
کون و کچول کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت
یک شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که
مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سوّم بدو دادند، بخورد
و سرش گران شد و بنحفت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش
آمد پیش ملک آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز
خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم،
اما خوش بود، || کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین
قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت
طعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در
دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان پیش من سبک آمد،
پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بردل من فراموش

۲۱ : همه دانا ،

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود ، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نصیحتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنکه در هیچ
 طعامی و میوه ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب رودها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بکشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بر در شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة بهمه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانکه زیادت از
 صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۲ مراد رود یعنی
 ساز و آلت طرب
 است — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سروها» باشد ،
 ۳ آ : و عوزه .

گفتارِ اندرِ خاصیتِ رویِ نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادتِ بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را بقال
 فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال
 مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این
 چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی
 گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب
 که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی
 صورت مردم بهریست از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم
 پیوندد ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و
 اندر جهان چیزهائی نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ،
 و بطبع اندر تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ،
 زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و
 گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با
 خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و
 باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مریدان نیکو را چهار
 خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بریننده ، و دیگر آنک

۲۱: سه دگر.

عیش خوش گرداند ، و سدیگر^۱ آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،
و چهارم آنک بمال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز
از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهر هاء خجستگی ، که
آن روز جز شادی نبینند ، چون^۲ باوی نشست عیش بروی خوش
گردد . و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار
نیکو یافت ، اگر چه بی مروت و سفله کسی بود ، مروت و جوانمردی
در وی بجنبد ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،
او نیز از بهر عیش خویش بمال ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین
گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و
کودک را بهشتی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من
حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بجوایید ، و هر کس
از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،
گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه
مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم
فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از
آفریدگار خویش ایزدست که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان
گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

۲ ظ : نبیند ،

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، که
 خویشتر را بترکیب میناید . و این عالم که پای بود باعتدال برپای بود ،
 و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،
 که بمکافات آن پایی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن
 بنور خویش او را کرامت کند ، فاما خداوندان معرفت گفته اند که
 وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی
 منشور سراسر است و باران رحمتست که روضه معرفت را تازه میگرداند ،
 و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقست که
 حقیقت بر محققان عرضه می کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،
 و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،
 و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

آ۱: برافروزايد.

آ۲: و دخت.

حکایت ، چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه
 خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی شنود
 نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید
 گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیح ، قصه ای نوشت و آن روز
 که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بخدمت
 وی رفت ، || قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که بیابد بدهد ، و هر که بتواند
 بیامرزد ، عبدالله گفت یا جاریه إنَّ ذنب صاحبك اعظم مما یرجى
 عفوہ ، ای کنیزك گناه مهتر تو بزرگوارتر از انست [که] آن را
 آمرزش توان کرد ، کنیزك گفت ایها الأمير و ان شفیعی الیک
 اعظم مما محی رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از انست که باز توان
 زد ، گفت و ما شفیعك الذی لایرد ، گفت کدامست این شفیع تو که
 باز نتوان زد ، کنیزك دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ،
 و گفت هذا شفیعی ، اینك شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی
 کنیزك بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اكرمه و من یؤتیک ما اعظمه ،
 گفت بزرگا شفیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این
 بگفت و بفرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و
 بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی
 که مرتبت روی نیکو تا کیجاست و حرمت او چندست ،

۱ شاید درین مورد
 صواب آن بود که
 گفته شود : —
 « من أن » .

۲ شاید : —
 یخشی ، یا :
 یحتمل ، یا :
 یجتبی ، یا چیزی
 ازان قبیل .

حکایت ، گویند سلطان محمود روزی تماشاشده بود ، و از صحرا
 سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ،
 چون بدر دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگان برپسری افتاد
 چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را
پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست ،
گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند ، گفت چه پیشه
می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،
|| چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و ازو هر چیزی پرسید ،
و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،
فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را
پیروم ، تو دل از کار او فارغ دار ، * مادرش را نیکو بپا فرمود و پسر را
جامه‌ها دیا پوشانید ، و پیش ادیب نشاند تا خط و دانش آموخت و
سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده
باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بخدمت آمدی ،
سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و
مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،
چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی ، هر مرادی داشتی
آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی
صد شد ، سلطان هر روز او را بخوابتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از
وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

زیادت میکرد ، و مینواخت ، نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد ،
 و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا توانست بود ،
 این پسر را سالش بهجده رسید ، و جمالش یکی ده شد ، و از مبارکی
 دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحه‌ها بزرگ دست داد ، و چندین
 ولایت هندوستان بگشاد ، و شهرها و خراسان بگرفت و بسطانی
 بنشست ، مگر روزی این پسر بعذری دیر تر بخدمت آمد ، و سلطان
 بی او تنگدل گشته بود ، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و
 هان ، خویشان را می شناسی ، هیچ دانی که || من ترا از کجا
 برگرفته ام و بکجا رسانیده ، و از خواسته و نعمت چه داری ، ترا
 زهره آن باشد که يك ساعت از پیش من غایب شوی ، چون سلطان
 خوش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن ، همچنانست که میفرماید ،
 من بنده را از خاک برگرفت و برفلك رسانید ، من يك فرومایه بودم
 اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و
 چهارپا و بنده و آزاد ، و ملک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است
 که در دولت خداوند پایه هیچ کس از پایه بنده بلندتر نیست و با این همه
 کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده
 هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد ، بر دل خویش نهد ، که بنده را از

۲۱: میدارد و
معنی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو معنی^۱، یکی از جهت آنکه دیدار بنده
بفال گرفت، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملکم،
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد، هر چند
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم، ملک را جواب آن پسر عجب خوش
آمد، و او را بنواخت، و تشریف داد،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیارست، این
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد
تعالی تا بجه جایگاهست، و بزرگان مر روی نیکورا چه عزیز داشته اند،
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد،
مبارک باد بر نویسنده و خواننده،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخير و السعادة والسلامة والصحة^۲

۲ کلمه اخیر در
منن بجهت وصل
حروف و سرعت
در تفسیر بصورت
علامتی در آمده
چنانکه بسختی
توان حدس زد که
اصلاً چه بوده،

حواشی و ملاحظات ناشر^(۱)

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودى سخن از خدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان

اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۵ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و شصین روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک بیازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال (چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب

توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیفتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش (؟ مصحف و استیروشان سالار ؟)
وزیر بهرام گور گوید (چاپ شفر) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این
راست روش گفت اورا . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشتن رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا اورا
دست باز دارد . » و ازین چنان بر می آید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم
مقام و نایب است ، و نیز معنی « غلامان صقلابی (Slave) که در سرای شاهان
خدمت میکردند » چنانکه دزی شرح داده است نمیدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بره ، ماه در
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه (و بروایت دیگر در دول) ،
کیوان در ترازو ، بهرام در وهیک (= بزغاله) ، ناهید در ماهی .

ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایرانشاه بن

علی نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری، اما قران عظمی آن بود که در محل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثلثه آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود؛ و قران وسطی آن بود که قران علویین در مبدأ هر مثلثه افتد تا باز که بدیگر مثلثه انتقال افتد و مدت آن دوست و چهل سال بود؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود.» و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود. هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیلت بر پستی احوال منسوبات آن، و هبوط زحل در برج حمل است. مقابله باصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای ب ستاره دیگر است بقاصه نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج، مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی، و این دلیل بر تمام دشمنی است.

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست، لکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع «اشتقاق سازی عامیانه» است. ارد بهشت را «مانند بهشت» و خرداد را «خورش داد» و شهریور را «ریو شاه» و دی را «دیو» و بهمن را «به همان» ترجمه کردن همه خیال انگیز است. در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه. مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جایی نقل کرده است. اینک تفسیر و گراش صحیح این نامها:

فروردین ماه *Fravardin mäh*

ارواح است. فروردین از کلمه *Fravartinām* فرس قدیم آمده که صیغه جمع *Fravarti* و بحالت مضاف الیه است. فرورتی همانست که در پهلوی فروهر گفته میشود و بمعنی وجود روحی و ازلی مردمان است که در مدت زندگانی بمنزله «ایزد نگهبان» شخص است و پس از مرگ نیز بجا میماند.

اردیبهشت ماه ۴۱۳ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *Urt-vahist-*
بنام اردیبهشت که یکی از امهراسپندان (امشاسپندان) ششگانه است موسوم و منسوبست. اردیبهشت از کلمه فرس قدیم **rtam vahistam* آمده که بمعنی بهترین راستی است.

خردادماه ۴۱۴ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *Hôrdat-* بنام یکی دیگر از شش
امهراسپندانامیده شده. در اوستائی *Haurvatât* و بمعنی سلامت و کامل بودنست.
تیرماه ۴۱۵ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *tir-* بنام یکی از ایزدان یعنی فرشتگان درجه دوم منسوبست. تیر از کلمه اوستائی *tishtrya* می آید که نام ستاره شرای یمانی است. تیر علاوه بر این نام ستاره عطارد نیز هست.

مردادماه ۴۱۶ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *Amurdāt* - بنام یکی دیگر از
امهراسپندان است و از کلمه اوستائی *Amaratāt* بمعنی بی مرگی مشتق است.

شهریورماه ۴۱۷ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *Sarêvar-* بنام
یکی دیگر از امهراسپندان موسوم است. شهریور از کلمه اوستائی *γsairōm vairīm* بمعنی مملکت مطلوب می آید.

مهرماه ۴۱۸ ۱۳۱۳۳۳۳۳ *miθr-* از کلمه فرس قدیم *miθra* آمده که بمعنی روشنائی مطلق و نام خورشید و خدای آفتابست.

آبان ماه ۱۳۵۵ — *āpān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان آبست نامیده شده است .

آذرماه ۱۱۲۵ — *aδur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان آتش است نامیده شده است .

دی ماه ۱۴۱۵ — *daδv* منسوب به اورمزد است ؛
 چه دی بمعنی آفریدگار و نام دیگر هر مزداست و از کلمه اوستائی *daδvah* میآید .
 بهمن ماه ۱۴۳۱ — *vahuman* بنام یکی دیگر از
 امهراسپندان منسوبست . بهمن از کلمه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش
 و نیک نهاد آمده است .

سفندارمذماه ۱۴۶۴ — *Spandarmat* —
 بنام الهه‌ای که از جمله امهراسپندان است منسوبست . وی در اوستائی
Spantā ārmaiti نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است .
 پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی (ماه دی) بنام خدا ؛
 شش تا (اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ) بنام شش
 فرشته مقرب ؛ پنج تای دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان
 و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق
 (ص ۴ س ۱۶) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .

ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را ،

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خورداد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد چو مرغان مر ترا خرداد خورداد
 کرا خور داد گیتی مرد باید از آن آید پس خرداد مُرداد

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

بدید کردن یعنی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی اینجانب بر نامه تنسر (ص ۴۹) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم از شاهی جشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد ، چه $۳۰ + ۹۷۰ + ۴۰ = ۱۴۶۱$. ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مآخذی که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف (بروایتی) و شاهنامه همه سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی (بیک روایت) و مسعودی در مروج الذهب (بقولی) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات فقط چهل سال بوده (جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته) ،

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱ از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مآخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی گیومرت تا آخر شاهی جشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه اصفهانی هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط مجمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ، بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ (تاریخ گزیده ۱۸۷۰)

سال ، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت ثعالبی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰ سال ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این اقوال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .

ص ۸ س ۲ و دین صایان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صایان و حرانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حران و عراق هستند ، و پیغمبر خود بوذاسپ را میداند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که هرمس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری پاری را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابئین نام نهادند ، اما صایان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیاندهای سمنیان در هند و در چین هستند . » در باب تاریخ صایان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود بکتاب فهرست ابن الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید بجای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جمشید را ۷۰۰ سال گفته اند و ۴۲۱ سال که از آن کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس $۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹ = ۱۴۶۱$ مگر آنکه ملک جمشید را ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله Jupiter Ammon شناخته شد و سکه هائی از او منتشر شد که در آن دو شاخ زینت سر او کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد (لغت بین المللی جدید

Webster در تحت ماده Lord Bicorned () . از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است تا کنون نویسندگان و مفسرین و قاموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۲ س ۱۵ تا بروزگار نوشین روان عادل ،

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان بر این بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد دران سال صد و بیستم این يك ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را و هیزك یعنی مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست ساله اول فروردین و در صد و بیست ساله دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای و هیزك يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجه دزدیده را در هر بار بآخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند پیاپیخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را ارجند ترین اعیاد میکردند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آن مینمود لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مغشوش بود در اجرای آن اهل مال میکردند و می گذاشتند که دوماه ازان گرد آید و در سر صدویست سال بعد هر دوماه را دو یک سال می افزودند ؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانعی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دوماه یکجا می افزودند ، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند . و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنابراین در حدود ۴۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است . مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری ، و دران موقع دوماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را باخر آبانماه ملحق کردند . اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد ازان تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند .

ص ۱۱ س ۱۵ مانند ،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند ،

زیج مأمونی بأمر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شاسیه بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند . از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود : ابوعلی یحیی پسر ابو منصور آبان گشنسپ ، خالد پسر عبدالملک مرو رودی ، عباس بن سعید جوهری ، ابو الطیب سند بن علی یهودی . زیج مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نوووز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکرى در کتب مأخذ اينجانب (الفهرست وتاريخ الحكماء وتاريخ مختصر الدول) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آيين بماند ،

تعديل متوکلى در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبد الملك زيّات ده سال پيش ازان بامر متوکل کشته شده بود ، ازين گذشته تعديلي که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل معوق ماند و اجرا نشد و معتضد در سال ۲۷۹ از نو منجمين را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سريانى (رومى) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاريخ اين اصلاحات را صاحب کتاب العيون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکرى در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولي در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهاني در تاريخ سني الملوك و در رساله اى که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوريحان بيروني در آثار باقيه و در تفهيم و در قانون مسعودى ؛ و ياقوت حموى در کتاب ارشاد الأريب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت ازانجا کرده است ،

اگر سالى که تعديل خلفى بعمل آمده و ترتيبى که دران باب پيش گرفته بودند معلوم بود سال تحرير نوروز نامه ازان عبارت بدست ميآمد ، در کتب تواريخ و مراجع دسترس اينجانب هيچ ذکرى ازين تعديل نشده است ، حتي بيروني بعد از ذکر تعديل معتضدى ميگويد : « وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة » . امير ولي الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الليث بن فرقد سيستانى شاه سيستان از اهل علم و فضل و سياست وشاهى بود و پس از آنکه شاهى را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در ديار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند ،

در سال ۴۶۷ هجری بود که سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچ گاه اول فروردین از جای خود تغییر نکند ، از جماعه آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم لوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب ببرج حمل در هجدهم فروردین بود هجده روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدء تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این محمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » بشرح و بسط تمام آورده ام . ابن الاثیر و ابوالفدا آورده اند
که منجمین مزبور رصدی نیز برای سلطان ملکشاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملکشاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان میناید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰)
چاپ کتابخانه کلاود و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاء حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در مادۀ
جزر گوید « نبیذ آن که آب فشرده آن را باربع آن غسل بجوشانند و درخم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گرد و زرد ک گویند . . . نبیذ او که آب افشرد
او را باربع او غسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الامحار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خمر است مگر
در اسکار ، . . و قدر شربت . . . از نبیذ او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خبران و منهبان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بر گذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] و بر شاهراهها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام او را همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده‌های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواست است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصدخانه را بپایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یاقوت حموی در معجم البلدان در مادهٔ اَنْدَامَش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر یست میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا لُر سی فرسخ راد است که دران نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پلِ موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابهٔ آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلا ابن سراجون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خرداذبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پلِ بران آب بسته اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته اند ،

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندي ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه دار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴) .

ص ۱۶ س ۷ این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« پرویز ملک گفت که ملک نشاید که گناه چهار گروه مردم را درگذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند : دیگر آنکه آهنگ حرم او کند : سیم آنکه راز او نگاه ندارد : چهارم آنکه زبانش با ملک بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود ب سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملک خراب گردد ،

رجوع شود ب سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود ب سیاستنامه ص ۸۹ فصل سی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید .

خوید بمعنی جو سبزه تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم

ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال
و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست : متأخرین که آنرا
خوید بواو ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتقادی که در باره تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گرازش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند :
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بغذائی
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده ازهریک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه درمکالمه میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خر میهء دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خر میها که بصورت مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروزنامه بر میآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لُحی و مسعط آمده است : « المِجْرَة و اللّٰحی دارودان » (السامی) : « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدن دارو در دهان ریزند ، میجره مثله » (منتهی الارب ، ماده و ج ر) : « المِجر و المِجرَة کالمسعط یوجر به الدواء » (قاموس) : « وجره الدواء بدنه وی کرد دارو را ، دارو بدھانش فرو ریخت ، أوجره الدواء در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زخشری) : مسعط و مسعط دارودان که بدن دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ : السامی باب یازدهم : منتهی الادب) : « لُحی کرحی و یمد دارو دان که بدن دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدن دارو در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروزنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باد و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً » (تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دفینه توانند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مزان

والي خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان يکي از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرويه پسر خسرو پرويز) چون بمهر جائقذق (مهرگان کده) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان (در يك ميلي بیرون مهرگان کده) گردیده در يکي از خانه ها دید که يکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه اي از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جا را نشان میده د ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) : اما این تعلیل در مورد کلیۀ نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خنبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبره و خنبره و خمره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبره خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :
در خنبره بماند دودست برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خنبره
و نظامی گنجوی گوید :

خنبرۀ نیمه بر آرد خروش لیک چو پر گردد گردد خموش

ص ۲۴ س ۷ پنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسلۀ آل بویه مکرر شده است ولي اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنبی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشديد نون آورده است درین اشعار :

و قد رأيتُ الملوک قاطبةً ، و سرتُ حتی رأيتُ مولاها

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاه

اسامياً لم تزده معرفةً ، و انما لذّة ذکرناها

ص ۲۸ س ۳ پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .

ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

متقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و ثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکرده اند باین طور مثلاً
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب	که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد	ازان شمع گشتی جو یاقوت زرد
درو دشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه	یکی تاج بر سر بجای کلاه
مرا خیره گشتی سر از فر شاه	وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی	ازان نامداران پیرسیدمی
	(فردوسی) .

چنان دید کز کاخ شاهنشهان	سه جنگی پدید امدی ناگهان
دمان پیش فحاک رفتی بجنگ	زدی بر سرش گرزده گاو رنگ
یکایک همان گرد کهر بسال	کشیدی ز سر تا پایش دوال
بدان زده دو دستش بیستی چوسنگ	نهادی بگردن برش پالهنک
همی تاختی تا دماوند کوه	کشان و دوان از پس اندر گروه
	(فردوسی) .

شهنشه چنین گفت با پهلوان	که خوابی بدیدم بروشن روان
که از سوی ایران دوبار سفید	یکی تاج رخشان بکردار شید

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگهنامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند ،

در سال ۴۶۷ هجری بود که سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچ گاه اول فروردین از جای خود تغییر نکند ، از جهات آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم لوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب بیرج حمل در هجدهم فروردین بود هجده روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این محمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » بشرح و بسط تمام آورده ام . ابن الاثیر و ابوالفدا آورده اند
که منجمین مزبور رصدی نیز برای سلطان ملکشاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملکشاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان میناید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰)
چاپ کتابخانه کاوه و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاء حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در ماده
جزر گوید « نبید آن که آب فشرده آن را باربع آن غسل بجوشانند و درخم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گزر و زردک گویند . . . نبید او که آب افشرد
او را باربع او غسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الا حدار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خمر است مگر
در اسکار ، . . و قدر شربت . . . از نبید او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خبران و منهیان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بر گذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] و بر شاهراها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام او را همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواست است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصد خانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یاقوت حموی در معجم البلدان در مادهٔ اُندامش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر یست میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا لُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابهٔ آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلاً ابن سراجون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمد الله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پل بران آب بسته اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه دار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴)

ص ۱۶ س ۷ این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« یرویز ملک گفت که ملک نشاید که گناه چهار گروه مردم را درگذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملک بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت

ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملک خراب گردد ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود به سیاستنامه ص ۸۹ فصل سی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید ،

خوید بمعنی جو سبزه تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه ترو تازده معرب و مغیر آنست : متأخرین که آنرا
خوید بواو ملفوظ بر وزن دوید دانسته‌اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته‌اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده‌اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتقادی که در باره تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گراش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند :
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بغذائی
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده ازهریک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمه میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خرمیهاء دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خرمیهاء که بصورت مح مح نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروژنامه برمیآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لحنی و مسعط آمده است : « المیجرة واللحنی دارودان » (السامی) ؛ « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدان دارو در دهان ریزند ، میجرة مثله » (منتهی الارب ، مادة وج ز) ؛ « المیجر و المیجرة کالمسعط یوجز به الدواء » (قاموس) ؛ « وجزه الدواء بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدهانش فرو ریخت ، أوجزه الدواء در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زنجشیری) ؛ مسعط و مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ : السامی باب یازدهم ؛ منتهی الادب) ؛ « لحنی کرحی و یمد دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروژنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوداً و شراباً » (تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دینه توانند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مزان

والي خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان يکي از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرويه پسر خسرو پرويز) چون بمهرجانقذق (مهرگان کده) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان (در يك ميلي بیرون مهرگان کده) گردیده دریکی از خانها دید که یکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه اي از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جارا نشان میدهد ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) ؛ اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خنبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبه و خمیره و خمیره و خمیره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبه خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :
در خنبه بماند دو دست برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خنبه
و نظامی گنجوی گوید :

خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چو پر گردد گردد خموش

ص ۲۴ س ۷ پناه خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولي اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنبی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأيتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتی رأيتُ مولاها

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاه

اسامياً لم تزد معرفهً ، و انما لذةً ذکرناها

ص ۲۸ س ۳ پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .
ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

متقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکردند باین طور مثلا
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب همه روی گیتی شب لاجورد
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب درو دشت برسان دیبا شدی
ازان شمع گشتی جو یاقوت زرد نشسته برو شهر یاری چو ماه
یکی تحت پیروزه پیدا شدی مرا خیره گشتی سر از فر شاد
یکی تاج بر سر بجای کلاه چو آن چهره خسروی دیدمی
وزان ژنده ییلان و چندین سپاه
(فردوسی)

چنان دید کز کاخ شاهنشهان دمان پیش نحاك رفتی بجنگ
سه جنگی پدید امدی نا گهان یکایک همان گرد کهر بسال
زدی بر سرش گرزء گاو رنگ بدان زده دو دستش بیستی چوسنگ
کشیدی ز سر تا پایش دوال همی تاختی تا دماوند کوه
نهادی بگردن برش پالهنك
(فردوسی)

که خوابی بدیدم بروشن روان شهنشه چنین گفت با بهلوان
یکی تاج رخشان بکردار شید که از سوی ایران دوبار سفید

خرامان و تازان **شدندی** برم **نهادندی** آن تاج زر بر سرم
(فردوسی)

چنان دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیق ز جایی پدید آمدی بران جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآیین کاووس کی
(فردوسی)

« قضا را آن شب هر دو بخواب دیدند که قیامتستی ، و خلق بحسابگاه
حاضر شدند ، و یک يك را پیش میبردندی ، و مصطفی صلي الله عليه وسلم
شفاعت میکردی ، و سوی بهشت میبردی ، » (سیاستنامه ص ۱۰۱) .
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که آمدی بر من آن غزلسرای غزال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته چوموی و ز ناله گشته چونال
ز مهر گرم شدی در عتاب و از دم سرد سخن ازان دهن تنگ تنگ گشته محال
(نجیب الدین جرفاذقانی) .

ولي متأخرين اين قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش
که بدستم پیاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حُمام مرّی روایت شده است .
وی از شعرای جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و يك بیت
از این قصیده در مفضّلیات ضبط گشته است . در حماسه ابوتّمّام مقدم بر این بیت
دو بیت دارد که در مفضّلیات نیست ، پس جمعا ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه
این بیت و ما قبل آن چنین آمده است :

فلسنا علي الاعقاب ندی کلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدما

تَقْلَقَ هَاماً مِنْ رَجَالٍ ... الخ ، و معنی یقی که بدان مثل زده شده براین
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما یشدستی کردند . » و شک نیست در
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور
روایت شده است :

صبرنا و کان الصبر فینا سَجِیَّةً بأسیافنا یقطعن کفأً و معصما
یقلقن هَاماً ... الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط العلی
(ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف) بدین بیت تمثل شده و
آنجا چنین شروع شده که « تَوَقَّلْتُ هَاماً ... » یعنی بر سر مردانی بالا رفتم ... الخ .
ص ۳۰ س ۱۰ سوچه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و بجه معنائی باید باشد .
ص ۳۰ س ۱۰ ذات الحه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات الجنب است که مرض
معروفست ؛ و یا داء الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه , Ophiassie
espèce d'alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی ،

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر
همان طلی و طلاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و
طلایه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء معروفة وهى خلط غليظ يظهر الى ظاهر الجلد و يأخذ فيه »
 (مفاتيح العلوم) ؛ « القوباء : بريون » (السامى فى الاسامى) ؛ « قوباء
 بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهى داءٌ تعالج بالريق » (صراح اللغة) ؛
 « قوباء بالضم وفتح الواو و سكونها ممدوداً : ادرفن » (منتهى الارب) ؛ « بريون
 با ثالت مجهول وفتح واو بر وزن دويدن علتى است که در بدن آدمى پيدا ميشود
 و هر چند مى آيد پهن ميگردد و خارش ميكند و آن را در هندوستان داد ميگويند
 و عبري قوباء خوانند و باين معني بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »
 (برهان) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتى است که در پوست بدن آدمى بهم
 ميرسد و آن را داد ميگويند و عبري قوباء خوانند » (برهان) ؛ « داد نام جوششى
 است با خارش بسيار که آنرا عبري قوباء گویند و بهندی نیز اين علت را داد
 خوانند » (برهان) ؛ « انروب بر وزن منكوب جوششى است با خارش كه
 عبري قوباء خوانند ، و بعضى گویند جوششى است که آن را بفارسی گر و بتازی
 جرب خوانند ، و با زاي نقطه دار هم گفته اند » (برهان) .

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهراً همانست که در عبري نظر ستاره ای بر ستاره
 ديگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فروريزد ،

آرخ و آرخ و آرخ و آرخ و زخ و زخ و زوخ همه يکيست ، و آن علتى
 باشد که آدمى واسپ را بهم ميرسد که دانه های گوشتى سخت بر اعضا بر مى آيد
 بقدر گندم يا نخود يا ما بين آنها كوچك و بزرگ ، و درد نميکند و آن را عبري ثؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« پالو دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آرخ نیز خوانند و عبری ثؤلول گویند » (برهان و سروری) ؛ تا شکل بکسرگاف فارسی و سکون لام ازخ را گویند و آن دانههای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) ؛ « ثؤلول : آرخ ، وهوبنر صغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس ومتشقق ذوشظایا ومتعلق ومسهاری عظیم الرأس مستدق الاصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلیظ یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » (منتهی الارب والافصاح فی فقه اللغة) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان ازخ » (برهان) ؛ « گنده بضم اول گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری ثؤلول خوانند » (برهان) ؛ « گوگ بضم اول و سکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانههای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول خوانندش آمده است » (برهان) ؛ « گوگ بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانهایی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و بخته نمیشود و آن را بفاسی ازخ و عبری ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است » (برهان) ؛ « وردان بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانههای سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زگیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید (ص ۳۰۹) : « صوم که عبری ثایل و بترکی ازگیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعدد زگیلهای بدن دانههای جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم نشرح را خوانده میدمند

وهریک را بریک زگیل آشنا کرده بعد مجموع این جوهای افسون خوانده را میکارند و یاد در آب میریزند و معتقدند تا موقعی که جو در خاک سبز شود یاد در آب بگندد آن زگیلها فرو خواهد ریخت .

ص ۳۴ س ۸ ذوجسدین ،

مراد اینست که در ترکیب شمشیر دو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزیمت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب

و قدام هر چنین جسمی را که باعتقاد ایشان از دو جسد ازان چهار جسد ترکیب شده باشد ذوجسدین مینامیدند .

ص ۳۵ س ۳ حیوان ،

در مواردی که امروزه در فارسی کلمه حیوان را به حیوانات جمع می بندیم قداماً غالباً آنرا مفرد می آورده اند چه حیوان اسم جنس است برای همه زندگان . عکس آن یعنی حیوانات نیز دیده میشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخیر .

ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده اند ،

این اعتقاد باید رابطه ای با این تعبیر مخصوص فارسی داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعنی شجاعت استعمال میکنیم ، ناصر خسرو گوید :

گر من اسیر مال شوم همچو این و آن اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوی در فرهنگهای فارسی مضبوط نیست و مراد ازان شطبه عربی است بکسر و فتح و ضم شین ، و آن راههای شیارمانندی است که در پهنه تیغ میسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذیل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی جَهلیک یک من ،
 « هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دویست درم بود . » (صد
 در نثر) ؛ و ناصر خسرو گوید :

بیش شیریں صد خرّهی ندارد پای ، دومن سُرَب بخورد ده ستیر تیزبَهی
 seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشهٔ اصلی این کلمه اند و آنها نیز
 جَهلیک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و باواو مجهول ... قوس قزح و کمان حلاجی را نیز
 گویند و ضمّ اول بدو معنی آخر است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسائی
 گوید : هست سد کیس درونه که بدان پنبه زنند (سد کیس و سر کیس قوس
 قزح است) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دو شخص : یکی آرش که در زمان مصالحهٔ میان
 منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریوخشونه
 (کنار رویان در طبرستان) گشاد داد که بکوه خونوند (در سرحد خراسان)
 رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر ...
 (رجوع شود به نامنامهٔ ایرانی تألیف یوستی در مادهٔ Ereysa) ؛ دیگری آغش
 و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بوده است (نیز رجوع شود به یوستی
 در کلمهٔ Aghus) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی
 او زبانزد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپهسالار ایرانی ،

مراد وهرز (وهریز ، وهریز) پسر کامگار دیلمی سپهد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۷۰ هـ بامرانوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زنگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه ای از مراتب بزرگان درباری بوده است (طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صبح » نام برده و حال آنکه ابرهه صبح همعصر شاپور ذوالاکتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمي فليرم كل منكم بخمس نشابات و اصدقوهم الحلة فان تضععوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابي يكسوم فسقط لمآبه . » (غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷) .

ص ۴۶ س ۳ ناسزا آن ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است (ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود) ،

فرخی گوید :

چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلتر
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست در آن طویلۀ گوهر که یافتی ز پدر
و طبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو انوشروان گوید پس از آنکه خسرو
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دیران « فقال کسری اضر بوه بالدوی حتی
یموت فضر به بها الکتاب خاصّة . . . » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ
زد پیدا است چه باید باشد . و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را
تهدید میکند که دوات از یشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، در همه این موارد مراد قلمدان
وزارت است . این درستویه در کتاب الکتاب (ص ۹۴) میگوید « دوات چهار
قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبه ، طبق . مجری جائیست که در آن قلم نهاده
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که در آن مداد (مرکب) نهاده میشود ؛
جوبه یا وقبة جائیست که حق را در آن میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب
اساطیر ایرانی نام اسپه بوده است که ارا به آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی
ندیدم . در لغت لوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط

سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش «
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بران الوس ترکیبی از لوس والف نفی
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مر ماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب
اینطور نمود که آت بمعنی اسپاست ، ایرکا بمعنی بزرگان و سران (درحالت
مفعولی) ، آندغ کم بمعنی چنانست که ، گوگکا (که گوگنه تلفظ میشود)
بمعنی آسمان (درحالت مفعولی) ، آی بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود
که اسپ ببرزگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ ودلیرا بددل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطست :

می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از دم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنکه که خوری می خوش آن گهست خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاذ بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخلا که می بخورد کریمی بجهان در پراگنید

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن اورا زبید ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار خورد با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو پس می نخورد مردم دانا که خورده

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بقتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ نقل ،

آنچه امروزه « مزه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته میشده است :

« النقل بالضم هو ما يتنقل به علي الشراب » (صحاح جوهری) ؛ « النقل بالفتح والضم ما يعبث به الشارب علي شرابه ويتنقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من الفواكه ونحوها مع الشراب » (مقتبس از تاج العروس) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند » (غیاث اللغات) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست نه نقل بود مارا نه دفتر و نی نرد ، وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست دفتر بدبستان بود و نقل بیازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست ؛ (منوچهری) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » (اخلاق ناصری) ؛ و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من تقو لهم و یضحک علي عقولهم » ؛ و عید زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگانست از نقولشان میخورد و بعقولشان میخندد . »

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

افشاندن دست شیر مردان زدوکون اکنون بترانه و کچول افتاده است و آن مخفف کاجول است : « کاجول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن» (برهان)،
نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد
چو رقص کاجول بسیار کرد
« نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور).

ص ۷۰ س ۵ و بزم نهادن آیین آورد ،

داستان پیدایش شراب چنانکه در افوا هست و نمیدانم منسوب بکدام
کتابست آنست که گویند جمشید انگور را بسیار دوست داشت ، امر کرد که قدری
درخم ریخته نگاه دارند ، چنین کردند و سرخم را پوشاندند ، چون زمستان
رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود ، گفتند این زهر شده است
مواظبت کنید که کسی ازان نخورد ، کنیزکی که از رنج دردی بی درمان از عمر
بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از زحمت زندگی رهایی یابد بهبودی
یافت ، راز خاصیت شراب مکشوف شد .

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب
راحة الصدور نیز آمده است ، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از
کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد ، و عین عبارت
راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست
اینست (ص ۴-۴۲۳) : —

« و آورده اند که بدور قیقاذ جشنی عظیم بود و کبار در حضرت بارسماطین
خدمت کشیده لکلی بیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل
داذخواهان و فریاد خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغان
از دست مارفغان در گرفت ، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان
جانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کیقباذ برگشاذ تیرقادر و وائق بوذی فرمود که من بتیرسرمار در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و مار را بزار و ووار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفرایغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهري گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بوذ گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رهایین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تحت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و دری میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرچ را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جانی حسین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بمدت نبت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکیقباذ رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بوذ تقدیم فرمود و در تعهد فروز تا بانگور بوذ و لطف خود نمود ، گفتند این نبات در حضرت نصرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانهها باید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبودند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بوذ ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بمجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزار دیم شربتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاذ کردند تا چهارم بیاوردند چون پنجم رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کيقباز کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روز دیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشاید بود که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارد ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همه را نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند »

ص ۷۰ س ۷ غوره ،

غُورَه یا غُورَج (معرّب) ، نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات ،

رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .

ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،

« و در سواد هری صد و بیست و لون انگور یافته شود هریک از دیگری

لطیف تر و لذیذ تر . » (چهار مقاله نظامی عروضی ص ۳۱) .

ص ۷۳ س ۱۷ خذ العفو ،

مأخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .

ص ۷۵ س ۸ تودل از کار او فارغ دار ،

این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند باشد مگر ایاز او یماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد و در سال ۴۴۹ هجری درگذشت (رجوع شود باین الاثر در حوادث این سال) .

فرهنگ

لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط بانواع اسب درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسبان که در متن آمده بود باین لغتها برخورددم آنها را نیز یاد داشت نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتد .

انواع اسب .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابرکاس ؟ (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۳ .
ابرگون ؟ (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثاني و	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و
کاف فارسی (کذا) هر چیز دورنگ را	سفید درهم آمیخته را گویند ، و اسی
گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ،	که نقطه‌های مخالف رنگ او بر او باشد ،
و ابلق معرب آنست ، برهان . سیف	برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که
[اسفرنگ] گوید (از رشیدی) :	چشم و کون و خایه و دم او سپید بود . «
گر بداند که بدورتو دو رنگی عیست	(قابوسنامه) . نیز رجوع شود به
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	فرسنامه هاشمی (۱) ص ۱۳ در جزء

(۱) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است

اشکل و اشکیل ، بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان . « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . » (هاشمی ص ۸) .

افزار = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ : ۸ ، بروزن رفتار ... ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن ، برهان .

اکدش ، بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً ... و اسپ را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را عبری مجنس خوانند ، برهان . و نظامی گوید (از سروری) :

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نمی سرکه نمی انگین است .
أَوْقِيَّة (وزنی است) ۱۵ : ۳۷ و ۱۰ : ۳۸ ،
جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان مردم متعارف و در نزد اطباء معمول به

« اسپ ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » (هاشمی ص ۱۰) .
ادس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
اردیبهشت ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
ارغون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ، بروزن گردون اسپ تند و تیز را گویند ، برهان . اسدی گوید :

هزار اسپ دیگر بزرین ستام
از ارغون و از تازی تیز گام
اسفندارمذ ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .
اسماعیلی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ،
ظاهراً منسوب به صاحب اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه است .

اشقر (نوعی اسپ) ۵۵ : ۱ ،
رجوع شود بقاموسهای عربی .
اشکرة = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰ و ۵۹ : ۷ .

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و هفت يك درهم است که معادل يك استار (سیر) و دوثلث استار میشود، رجوع کنید بتاج العروس در ماده و ق ی .

اهار ۸، ۵۶ : ۱۴ .

باد، ... اسپ را نیز گویند که بحر بی فرس خوانند، برهان . امیر خسرو گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛ همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ بسته ، از فرهنگ رشیدی .

بادخنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ، رجوع شود به باد و خنگ .

بادروی ۸ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، رجوع شود به باد .

بارگی ، بفتح ثالث بر وزن خانگی ، اسپ را گویند و بحر بی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ بالانی بارکش را گفته اند ، برهان . **باره** ، اسپ را نیز گویند که بحر بی فرس خوانند ، برهان .

بحری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ، شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

در نسبت بآن بحرانی و بحر ی هر دو آمده است . بحرین ناحیه ای از شبه جزیره عربستان را می گفته اند که در ساحل خلیج فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر مرکزی آن موسوم بوده است به حجر . این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب میشده و غیر از جزیره بحرین امروزی است . **بدو** ، بفتح اول و ثاني و سکون واو ، اسپ تندر را گویند ، برهان .

پرَدَن ، بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن ، ... اسپ جلد و تندر را نیز گویند ، برهان .

بلفضلی (بوالفضلی ، نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، ظاهراً منسوب بابوالفضل محمد پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به ابن العمید معروفست .

بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .

بنفشه گون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ . **بور** (نوعی اسپ) ، اسپ که رنگ او بسرخی گراید ، سرورزی و برهان . «اسپ بور (خ : بوز) کم بود که نیک باشد .» (قابوسنامه) . «اگر شکار را

بکندی زدی پیش بیدادگام (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد ازان سان بسوز
که هر گر نیند جز تیره روز (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همی رفت سوی نشیب (فردوسی).
و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری
میرسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور
که بر خیره گم کرد راه پدر (فردوسی).
مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس
قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم
علمست ظلم را . »

بیدخ، بفتح اول برون برزخ، اسپ
جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر
اول هم آمده است، برهان. بیدخ اسپ
تند و جنگی، سروری. نیز رجوع شود
به هیدخ .

بیمارناک = علیل مزاج، ۶: ۵۷.
انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود،
سروری ؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و
دردمند، سروری .

پالا ، **پالاد**، **پالاده** ، **پالای**،

خواهی بور . « (هاشمی ص ۱۰).
از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور
بیزن را ذکر کرده اند ، هاشمی
ص ۱۰-۱۱ .

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ ،
رجوع شود به بور .

بوز اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید،
و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند،
رشیدی و برهان . نیز رجوع شود به
فرستامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ :

بوستانی (نوعی شمشر) ۳۷ : ۸ .

بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .

بهاز اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی
بجهت تاج گرفتن سر دهند ، برهان .

بهگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

بهمن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

بی داد = ظالم، ۹ : ۱۵، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و

بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی

ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم

شاهد صحت این مورد است :

و را کندرو خواندندی بنام

بالا بپاش تازی اسب جنیبت باشد که آن را کتل خوانند ، حکیم فردوسی فرماید :
 بیالای دزم اندر آورد پای
 خروشان وجوشان در آمد ز جای ،
 برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که در لغت بالای دریت فردوسی « بیالای خنک » آورده) . پالاد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشایش امرا و سلاطین برند ، و اسب بالائی را نیز گفته اند ، برهان و سروری . پالاده اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد ، استاد عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود
 سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ای ،
 برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ .
 پرورده سحر = مهربی و پرورنده ،
 ۱۱ : ۴۲ .

بی = عصب ۴۰ : ۵۰ و ۶۴ : ۱۲ .
 پیسه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ :

۵ . پالتانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد ، و نیز هم رنگی که سفید آمیخته بود و بهر بی ابلق گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بهر
 امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ،
 برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسب) ۵۳ :
 ۱۰ و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و کمیت .

تازی چرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ ،
 از اسب تازی اسب عربی مراد است ،
 برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباهاه ، ۱۱ : ۶۲ ، بفتح رابع ، گوشت بخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلعه بادنجان و بادنجان بخته و کباب و سخاکیته هم آمده است ؛ تباهاه بر وزن تغارچه گوشت بخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا طباهج گوشت شرحه شرحه شده که بهر بی صیف گویند و آن معرب تباهاه است (از تاج العروس) .

قرغ ، بضم اول و ثانی و سکون غین

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال
آن پوشند، برهان قاطع؛ «این ملاطفا
در میان چوبی نهادند و سالیخ وار توز
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به
ری فرستادند.» (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر
خدنگ و زین خدنگ را میگرفته اند.
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ
بکار میرفته است. و از الیاف آن پارچه ای
می بافته اند که توزی خوانده میشده است
و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند
کتان، و یاقوت حموی اشتباه میکند که
اسم این پارچه را از اسم شهر قَوُز
(قَوُز، قَوْج) در خوزستان مشتق
میداند. در المعجم آمده است:

پیراهنم از خون و آب دیده
چون توز کمانست و من بکمانم.

و کمال اسمعیل گوید:

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
و اکنون چو تار توزی گشتست بیکرم
و ابوالفرج رونی گوید:

نقطه دار، اسپ باشد سرخ رنگ که
آنها کهر خوانند، برهان.

قوی = رطوبت، ۶۳: ۱۲.

تماشاگاه، ۷۷: ۳۰۲.

توابل = افزار، ۶۲: ۱۱ و ۶۴:

۸، التابل، کصاحب و هاجر و جوهر،
ابزار الطعام ج توابل، قاموس. رجوع
کنید به افزار.

قوز (پوست درخت خدنگ) ۳۹:

۱۱، «در شهر جی پایتخت اصفهان
از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد
خانهای بیرون آمد پر از بسترهای
زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن
پوستی است که کمانها و سپرها را بدان
میپوشند و آن پوست را توز مینامند)
که بر آنها کتابتی نقش کرده بودند کسی
نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها
نوشته.» (تاریخ سنی ملوک الارض و انار
باقیه)؛ ابن الندیم نیز در باب انواع
کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان
بماند در روی توز که کمانها را بدان
پوشند چیز مینوشتنند. توز و توز پوست

خروش از خم چرخ چاچی بخواست
(فردوسی) ؛

کمانی بازو در افکند سخت
یکی تیر برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان یکاست
خدنگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی) .

چرخ انداز برون دست انداز کمان دار
را گویند ، برهان .

جُرده ، بضم اول بوزن مرده ، اسپ را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد ، واسپ خصی را هم میگویند ،
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند ،
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .
از اسپهای معروف تاریخ یکی جرده
بهرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

چرده . . . اسپ را نیز گویند که بور
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .

چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی ، مطلق اسپ را گویند عموماً و

همیشه تا تموز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
توسن ، بفتح اول و سین بی نقطه برون
کودن ، و حنی و رام نشونده را گویند
عموماً ، واسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً ، برهان .

تیر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
چارگامه ، باگاف فارسی برون
کارنامه ، اسپ رهوار خوش رفتار
باشد ، برهان .

چاشنی ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .
چپار ، برون قطار ، هر چیز دورنگ
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطهها و
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش
خوانند ، برهان .

چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :
۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از
کمان که آن را تخش گویند ، و کمان
حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیراندازند ، برهان .
ستون کرد چپ را و خم کرد راست

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .

پر از خشم و پر کینه سالار نو

نشست از پر چرمه تیز رو

بفکند برگستوان و بتاخت

بگردسب چرمه اندر نشاخت . (فردوسی)

چرا ننده کمر گس اندر نبرد

چا ننده چرمه ره نورد . (فردوسی)

خاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) :

دو اسب در آی و رکابی در آور

کرو چرمه صبح یکران نماید .

« اسب چرمه خنک ضعیف بود ، اگر

خایه و میان رانها وی و سم و دست و

پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک

باشد . » (قابوسنامه)

چشم = سفیدی میان سر فا و قاف و

واو ، ۴۷ : ۴ .

چشینه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ،

بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که

رنگ اسب و استر باشد و آن را خنک

گویند یعنی سفید موی ، برهان .

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد

مخصوص اسب و استر که آن را خنک

خوانند ، برهان .

چل ، بکسر اول ، اسبی است که دست

راست و پای چپ او سفید باشد ،

برهان .

جم بور ؟ اسبی که روی و شکم و هر

دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .

نیز رجوع شود به جمیور .

جمزیور ، بازای هوز و واو بروزن

همدیگر ، اسبی را گویند که روی و شکم

و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .

نیز رجوع شود به جم بور .

چمند ، **چمن** ، **چمند** ، چمند ، بر

وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و

مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسب

گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ،

و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال

الف و یا افتاده چمند شده ، برهان .

چمن اسب خوش راه و نرم رفتار را

هم گفته اند ، برهان . چمند ، بوذن

سمند ، اسب کند رفتار و کاهل را

گویند ، برهان و سروری .

چموش ، بر وزن خموش ، اسب و

تنسب الیه لانه اول من اسر باتخاذها ،
و القیاس احفی ، از تاج العروس .
« دخلت علی المنصور ذات یوم و علی
دراعة فضفاضة و سیف حنی اقرع
بعله الأرض » (طبری) .

خاك رنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
خر داک ، رجوع شود بمحو اشی ص ۸۳ .
خرما گون (نوعی اسپ) ۵۳ :
۱۱ ، « بهترین رنگهائ اسپ کیت و
خرما گون است که هم نیکو بود و هم در
گرما و سرما صبور باشد و زنج کش . »
(قابوسنامه) . « اما کیت و کهر هم دو
رنگست يك رنگ کیت روشنتر است يك
رنگ کهر که تیره تر و بزنگ خرما باشد . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

کیتی که رنگش چو خرما بود
بگرما و سرما توانا بود .

خسروانی (دینار —) ۲۴ : ۱۱ ،
خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است ،
برهان . فرخی گوید (از رشیدی) :
همیشه تا چو درمهای خسروانی کرد
ستاره تابد هر شب ز گنبد دواز . . .

استرلکد زن و بدنمل را گویند ، برهان .
جو ، رجوع شود بمحو اشی ص ۱۰۶ .
چو گمانی اسپ باشد که در چوگان بازی
مناسب باشد سواریش ، سروری و برهان .
حَرْمَلْ = اسفند ، سداب بیابانی ،
۳۷ : ۱۶ ، دانه گیاهی معروفست که
برای دود دادن بکار میرود و برای درد
مفاصل نیکست ، مسهلست و سودا و بلغم
را خارج میکند و خون را پاک میسازد
و خواب می آورد زیرا قوه مست
کنندگی دارد مثل شراب که مستی می
آورد ، و آن بر دو نوع است نوعی از
آن را بفارسی اسفند گویند و نوع دیگر
آن سداب بیابانی است ، از تاج العروس .
حنیفی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، و
آن منسوبست به ابو بحر صخر الاحنف
پسر قیس بن معاویه تمیمی بصری ، وهو
تابعی کبیر من العلماء الحكماء ، ولد فی
عهد النبی و لم یدرکه ، و الاحنف لقب له
و انما لقب به لحنف کان به . . . و هو
الذی افتتح الروزنامات سنة ۶۷ بالکوفة
و يقال سنة ۷۳ ، و السیوف الحنیفة

امروز میدهد سابقاً نداشته بلکه بعضی
سکو و صفّه و تخت ماندی بوده که در
وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و
میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .
« پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند]
بساختندی و بر اسب بر آنجا رفی تا
متظلمان را که دران صحرا گرد بودند
همه را بدیدندی و داد هر يك بدادندی .»
(سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند
دریش میدان و چاهی کنده فرمود تا
مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه
درچاه کردند . » سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمیر) ۳۶ : ۱۳ .
دوات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
دوست دار ، ۹ : ۳ ، « این کله عموماً
باین طور نوشته میشود ولی املاى صحیح
آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات
فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل
با Daustāram فرس قدیم و مأخوذ
از آنست . کلمه اخیر حالت مفعولی لفظ
Dausta (بحالت فاعلی) است که
در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

خلیفه ، رجوع شود به ص ۸۰ ،
منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک
این جهان زیر نگین خلقای تو کند .
خنبیره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .
خنک (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :
۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن
سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید
را گویند خصوصاً ، برهان . « اگر سیر
مرغزار را خواهی خنک . » (فرسنامه
هاشمی ، ۱۰) . از اسپهای معروف
تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ،
هاشمی ۱۰ — ۱۱ .

خنک عقاب (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۱ .
خواننده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
خورشید (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰
و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .
دارودان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .
دروغه ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۴ .
دگان = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگّه
عربی و دگان یا دکان فارسی معنائی که

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید رسیده است بدل به دوست شده است. (نلدکه در رساله حماسه ملی ایران). ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی دشمندار نیز ساخته و در شعر خود آورده است .

دو گروهه = دو گلوله ، ۱۷ : ۴۰ ، گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خیرنان و ینبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین معنی است قروهه که معرب آنست ، برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان واقعت من نمیدانم چیست . نباید با کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ، و آن را بفارسی زاغوک و زالوک و غابوک و زالوک نیز گویند و عربی قوس البنادق و قوس الجلاحق .

قَی ، رجوع شود محوashi ص ۸۳ .

دیزه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، دیز . . . رنگ سیاه را گویند خصوصاً ، و رنگ خاکستری بسیاری مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد ، برهان . دیزه ، بروزن ریزه ، بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ و چاروایی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود که زرده را گفتم نیک بود . » (قابوسنامه) .

ذَرَّاح ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از کله ایست که خود آن به پیش از بیست وجه نقل شده و از همه مشهور تر آنها **ذَرَّاح** و **ذُرُوح** و **ذَرِّیح** است و این نام جانوری از حشرات است از مگس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ و دارای قطه های ساه و زرد و سفید و

بکندی زدی پیش بیدادگام (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد ازان سان بسوز
که هر گر نیستند جز تیره روز (فردوسی)؛
دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همی رفت سوی نشیب (فردوسی).
و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری
میرسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور
که بر خیره گم کرد راه پدر (فردوسی).
مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس
قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم
علمست ظلم را . »

بیدخ، بفتح اول بروزن برزخ، اسپ
جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر
اول هم آمده است، برهان. بیدخ اسپ
تند و جنگی، سروری. نیز رجوع شود
به هیدخ .

بیمارناک = علیل مزاج، ۵۷: ۶.
انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود .
سروری ؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و
دردمند، سروری .

پالا ، **پالاد** ، **پالاده** ، **پالای**،

خواهی بور . « (هاشمی ص ۱۰).
از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور
بیژن را ذکر کرده اند ، هاشمی
ص ۱۰-۱۱ .

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۴ ،
رجوع شود به بور .

بوز اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید،
و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند،
رشیدی و برهان . نیز رجوع شود به
فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

بوستانی (نوعی شمشر) ۳۷: ۸ .
بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۳ .

بهاز اسپ اصلی را گویند که در ایلقی
بجهت تاج گرفتن سر دهند ، برهان .
بهگون (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۲ .

بهمن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
بی داد = ظالم، ۹: ۱۵، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و
بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی
ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم
شاهد صحت این مورد است :

و را کندرو خواندندی بنام

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر
رنگی که سفید آمیخته بود و بر بی ابلق
گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بهر
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ،
برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰
و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و
کمیت .

قازی چرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ ،
از اسب تازی اسب عربی مراد است ،
برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباهاه ، ۶۲ : ۱۱ ، بفتح رابع ، گوشت
بخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلبه
بادنجان و بادنجان بخته و کباب و خطا بکنه .

هم آمده است ؛ تباجه بر وزن تغارجه
گوشت بخته نرم و نازک را گویند و معرب

آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا
طباهج گوشت شرحه شرحه شده که

عربی صغیف گویند و آن معرب تباهاه
است (از تاج العروس) .

قرغ ، ضم اول و ثانی و سکون غین

بالا بیا تازی اسب جنیت باشد که آن
را کتل خوانند ، حکیم فردوسی فرماید :
بیالای رزم اندر آورد پای
خروشان و جوشان در آمد ز جای ،

برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که
در لغت بالای دریت فردوسی « بیالای
خنک » آورده) . پالاد اسب جنیت را
گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی
است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند ،
و اسب بالانی را نیز گفته اند ، برهان و
سروری . پالاده اسب جنیت را نیز
گویند که اسب کوتل باشد ، استاد
عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود
سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ای ،
برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ .
پرونده کار = مرئی و پرونده ،
۶۲ : ۱۱ .

پی = عصب ۴۰ : ۵ و ۶۴ : ۱۲ ،
پیسه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ :
۵ ، پالادی مجهول بر وزن بکنه ، بمعنی

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال
آن پوشند، برهان قاطع: «این ملاطفا
در میان چوبی نهادند و سالیخ و آن توز
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به
روی فرستادند.» (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر
خدنگ و زین خدنگ را میگویند.
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ
بکار میرفته است. و از الیاف آن پارچه ای
می بافته اند که توزی خوانده میشود است
و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند
کتان، و یاقوت جموی اشتباه میکند که
اسم این پارچه را از اسم شهر قَوْرُ
(قَوْر، قَوِج) در خوزستان مشتق
میدانند. در المعجم آمده است:

یراهنم از خوف و آب دیده

چون توز کمانست و من کمانم

و کمال اسمعیل گوید:

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود

و اکنون چو تار توزی گشتست بیکرم

و ابو الفرج رونی گوید:

نقطه دار، اسپیی باشد سرخ رنگ که
آزرا مکهر خوانند، برهان.

توزی = رطوبت، ۶۳: ۱۲.

تماشاگاه، ۷۷: ۳۰۲.

توابل = افزار، ۶۲: ۱۱ و ۶۶:

۸، التابل، که صاحب و هاجر و جوهر،
ابزار الطامج توابل، قاموس. رجوع
کنید به افزار.

توز (پوست درخت خدنگ) ۳۹:

۱۱، «در شهر جی پایتخت اصفهان

از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد

خانه هائی بیرون آمد پر از بستهای

زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن

پوستی است که کمانها و سپرها را بدان

میپوشند و آن پوست را توز مینامند)

که بر آنها کتابتی نقش کرده بودند کسی

نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها

نوشته.» (تاریخ سنی ملوک الارض و آثار

باقیه)؛ ابن الندیم نیز در باب انواع

کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان

بماند در روی توز که کمانها را بدان

پوشند چیز مینوشته اند. توز و توز پوست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست
(فردوسی) ؛

کمانی بیازو در افسگند سخت
یکی تیر برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان بجاست
خدنگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی)

چرخ انداز برون دست انداز کمان دار
را گویند ، برهان .

جُرْدَه ، بضم اول بوزن مرده ، اسپ را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد ، واسپ خصی را هم میگویند ،
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند ،
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .
از اسپهای معروف تاریخ یکی جُرْدَه
بهرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

چِرْدَه . . . اسپ را نیز گویند که بود
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .

چَرْمَه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی ، مطلق اسپ را گویند عموماً و

همیشه تا تموز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
قوسن ، بفتح اول و سین بی نقطه برون
کودن ، وحشی و رام نشونده را گویند
عموماً ، واسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً ، برهان .

قیر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
چارگامه ، باگاف فارسی برون
کارنامه ، اسپ رهوار خوش رفتار
باشد ، برهان .

چاشنی ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .
چپار ، برون قطار ، هر چیز دو رنگ
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطها و
گلهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش
خوانند ، برهان .

چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :
۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از
کمان که آن را تخش گویند ، و کمان
حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیراندازند ، برهان .
ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خوانند ، برهان .

چل ، بکسر اول ، اسپ است که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان .

جم بور ؟ اسپ که روی و شکم و هر دودست و پای او سفید باشد ، سروری . نیز رجوع شود به جمزبور .

جمزیور ، بازای هوز و واو بروزن همدیگر ، اسپ را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد ، برهان . نیز رجوع شود به جم بور .

جمند ، چمن ، چمند ، جند ، بر وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسپ گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ، و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جند شده ، برهان .

چمن اسپ خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند ، برهان . چند ، بوزن سمند ، اسپ کند رفتار و کاهل را گویند ، برهان و سروری .

چموش ، بروزن خوش ، اسپ و

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان . بر از خشم و بر کینه سالار نو نشست از بر جرمة تیز رو بیفکند برگستوان و بتاخت بگردسبه جرمة اندر نشاخت . (فردوسی)

جرانده کز گس اندر نبرد

چانده جرمة ره نورد . (فردوسی)

خاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) : دو اسپه در آی و رکابی در آور کزو جرمة صبح یکران نماید .

« اسپ جرمة خنک ضعیف بود ، اگر خایه و میان رانهای وی و سم و دست و پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک باشد . » (قابوسنامه)

چشم = سفیدی میان سر فا و قاف و واو ، ۴۷ : ۴ .

چشینه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ، بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که رنگ اسپ و استر باشد و آن را خنک گویند یعنی سفید موی ، برهان .

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسپ و استر که آن را خنک

استرلکد زن و بدنل را گویند، برهان.
جوج، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱.
چو سمانی اسپه باشد که در چوگان بازی
 مناسب باشد سواریش، سروری و برهان.
حَرْمَلْ = اسفند، سداب بیابانی،
 ۱۶: ۳۷، دانه گیاهی معروفست که
 برای دود دادن بکار می‌رود و برای درد
 مفاصل نیکست، مسهلست و سودا و بلغم
 را خارج میکند و خون را پاک می‌سازد
 و خواب می‌آورد زیرا قوه مست
 کنندگی دارد مثل شراب که مستی می
 آورد، و آن بر دو نوع است نوعی از
 آن را بفارسی اسفند گویند و نوع دیگر
 آن سداب بیابانی است، از تاج العروس.
حَظِی (نوعی شمیر) ۳۶: ۱۴، و
 آن منسوبست به ابوجحصر صخر الاحنف
 پسر قیس بن معاویه تمیمی بصری، وهو
 تابعی کبیر من العلماء الحكماء، ولد فی
 عهد النبی ولم یدرکه، والاحنف لقب له
 و اتعاقب به لحن کان به... وهو
 الذی افتتح الروزنامات سنة ۶۷ بالکوفة
 و يقال سنة ۷۳، والسیوف الحظیفه

تنسب الیه لانه اول من امر بالتخاذه،
 و القیاس الحنفی، از تاج العروس.
 « دخلت علی المنصور ذات یوم و علی
 دراعه نصفاضه و سیف حنفی اقارع
 بعمله الأرض » (طبری).
خاک رنگ (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۲.
خر داد، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.
خرماگون (نوعی اسپ) ۵۳:
 ۱۱، « بهترین رنگه‌ها اسپ کمیت و
 خرماگون است که هم نیکو بود و هم در
 گرما و سرما صبور باشد و رنج کش ». (قابوسنامه).
 « اما کمیت و کهر هم دو
 رنگست یک رنگ کمیت روشنتر است یک
 رنگ کهر که تیره‌تر و برنگ خرما باشد ». (فرسنامه اسدالله خوانساری).
 کمیتی که رنگش چو خرما بود
 بگرما و سرما توانا بود.
خسروانی (دینار -) ۲۴: ۱۹،
 خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است،
 برهان. فرخی گوید (از رشیدی):
 همیشه تا چو درمهای خسروانی گردد
 ستاره تابد هر شرف زگشند دوار...

امروز میدهد سابقاً نداشته بلکه بمعنی
سکو و صفّه و تخت ماندی بوده که در
وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و
میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .
« پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند]
بساختندی و بر اسب بر آنجا رفتی تا
متظلمان را که در آن صحرا گرد بودند
همه را بدیدندی و داد هر يك بدادندی . »
(سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند
در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا
مزدك را بگرفتند و بران دکان تاسینه
درچاه کردند . » سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمشیر) ۱۳ : ۳۶ .

دوبات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

دوبست دار ، ۳ : ۹ ، « این کلمه عموماً

باین طور نوشته میشود ولی املای صحیح

آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات

فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل

با Daustāram فرس قدیم و مأخوذ

از آنست . کلمه اخیر حالت مفعولی لفظ

Dausta (بحالت فاعلی) است که

در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

خلیفه ، رجوع شود به ص ۸۰ ،
منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک

این جهان زیر نگین خلفای تو کند .

خنبیره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

خنک (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :

۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن

سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید

را گویند خصوصاً برهان . « اگر سیر

مرغزار را خواهی خنک . » (فرسنامه

هاشمی ۱۰) . از اسبهای معروف

تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ،

هاشمی ۱۰ — ۱۱ .

خنک عقاب (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۱ .

خواتنده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

خورشیده (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰

و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .

دارودان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .

دیرونده ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .

دکان = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دکه

عربی و دکان یا دکان فارسی معنائی که

دیزه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .
 دیز . . . رنگ سیاه را گویند
 خصوصاً ، و رنگ خاکستری بسیاری
 مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و
 استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که
 از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده
 باشد ، برهان . دیزه ، بروزن ریزه ،
 بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و
 خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش
 خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ
 و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی
 مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که
 رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ
 دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود
 که زرده را گفتم نیک بود . » (قابوسنامه) .
ذَرَّاح ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از
 کلمه ایست که خود آن به بیش از بیست
 وجه نقل شده و از همه مشهور تر آنها
ذَرَّاح و **ذُرُوح** و **ذَرِّیح** است و
 این نام جانوری از حشرات است از
 مکس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ
 و دارای قطه های سیاه و زرد و سفید و

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید
 رسیده است بدل به دوست شده است .
 (نلدکه در رساله حماسه ملی ایران) .
 ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی
 دشمندار نیز ساخته و در شعر خود
 آورده است .
دو گروهه = دو گلوله ، ۴۰ : ۱۷ ،
 گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح
 هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه
 گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ
 و گلوله بازی و گلوله خیرنان و بنه و
 گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین
 معنی است قروهه که معرب آنست ،
 برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان
 واقعست من نمیدانم چیست . نباید با
 کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی
 کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و
 مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ،
 و آن را بفارسی زاغوك و زالوك و غابوك
 و غالوك نیز گویند و عربی قوس البنادق
 و قوس الجلاحق .
قَیّ ، رجوع شود نحو اشی ص ۸۳ .

دوبال که بدانها می‌پرد . این حیوان سم
کشنده است و اگر خواهند اثر رسمی
آن بر طرف شود با عِدَس می‌آمیزند و
این مخلوط برای معالجه کسی که سگ
هارش گزیده باشد بکار میرود ، از
تاج المروس .
ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .
رَخْش . . . رنگ سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز
باین اعتبار رخش می‌گفته اند ، برهان .
« چنانکه مشهور است رخش رستم
مركب بود از رنگ قرمز و زردۀ تخم
مرغ و سفیدی و گلهای بسیار كوچك
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر
دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که
اورا بور ابرش بیضه سفید میگفتند . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) . نلدکه
در رساله راجع بداستانهای رزمی و
پهلوانی ملی ایرانی در باب اسپ غول
هیکل رستم میگوید (ص ۱۸ از ترجمه
دوست گرامی من آقا بزرك علوی) :

رخش باید همان کلمه سامی ܪܚܫ باشد .
البته باید اذعان کرد که این کلمه در
بدو اضريك معنای عمومی و جامعی
داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً
باسبهای اصیل اطلاق میشده) . اگر
بخوایم این کلمه را با Rakshas (= دیو)
هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .
رخش میبایستی « قهوه ای سیر » و
بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .
این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح
شاهنامه (ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از
چاپ وولرس) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار
بر و یال فربه میانش نزار
یکی کمره از پس بیلای او
سیرین و برش هم پیهنای او
سیه چشم و بور ابرش و گاودم
سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران
چو برک گل سرخ بر ذعفران

و ۵۴ : ۱۰ ، « واسپ زاغ چشم
شب کور بود . » (قابوسنامه —
وحکایتی نیز در این باب آورده است) .
زاغ زبان ، بسکون ثالث ، در اسپ
تعریف است و در آدمی کنایه از مردم
سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین
ایشان را اثری هست ، برهان . « آسمان
دهن از بالا اگر از پشت دندانها بقدر
نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند
بسیار بد است خصوص از برای صاحبش ،
هر چند رگ سفیدی داشته باشد . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

زرد رخس (نوعی اسپ) ۱۱ : ۳۵ ،
رجوع شود به رخس .

زرده (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۰ ، بر
وزن آمده ، اسپ را گویند که زرد رنگ
باشد ، کمال اسمعیل گوید :

انامل تو چو گردد سوار زرده کلک

(از برهان و فرهنگ رشیدی) . « و
اسپ زرده آن جنس که بغایت زرد بود
نیک باشد و بروی درم درم سیاه و بش
و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران

خالاتیاتس این کله را Fuchsrot ترجمه
کرده است . در هر صورت ربطی با
کلمه « رخس » فارسی بمعنای تابش
ندارد . رخس در شاهنامه بطور اسم
جنس نیز مثلاً ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال
شده است ، همچنین در امثله ذیل :
ز پشت رخس رسته چون سهی سرو
مر او را روی در من پشت در مرو
گرازان رخس چون طاووس صدرنگ
پشتش در نشسته نقش ارزننگ
(ویس و رامین ۱۲۷ : ۷۰۶)

فرود آمد ز تخت کوه سارش

بیاوردند رخس راه وارث

پشت رخس که پیکر در آمد

تو گهتی رخس او را پر بر آمد

(ویس و رامین ۳۱۰ دوسطر اخیر)

چو آذین را بدید از دور بشناخت

همانکه رخس گلگون را برو تاخت

(ویس و رامین ۳۱۱ : ۱۱)

« رخس مطلق اسپ را هم میگویند . »

(برهان) .

زاغ چشم (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴

justa در زبان لیتوانی بمعنی کمر بند با این کلمه نزدیکی دارد .

سر خنگ (نوعی اسب، ظاهرآ: سبز خنگ) ۵۳ : ۱۰ ، عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود
سبز خنگ چرخ پیش قدر او بالاده ای .

در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسب « سر خنگ » چاپ شده است .

سپید (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۵ .

سپید زرده (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۴ و ۵۴ : ۵ ، رجوع شود به زرده .

ستیر ، رجوع بحواشی ص ۱۰۲ .

سرخ چرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ ، رجوع شود به چرمه .

سرخ خنگ (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۲ ، رجوع شود به گل خنگ و خنگ .

سرنگ (نوعی اسب) ، فرسنامه هاشمی ص ۱۳ دیده شود . « اگر چوگان را

خواهی سرنگ ۰ » (هاشمی ۱۰) .

سریج (نوعی شمشیر) ، در تاج العروس گوید که سریج بر وزن زیر نام آهنگریست معروف و آن کسی است

و چشم و لب او سیاه بود . « (قابوسنامه) ؛

« زرده را که گفتی در سبزه زار جویبار فردوس چریدست . » (مرزبان نامه) .

نیز رجوع شود به جرده .

زنار ۸ : ۳ ، مراد اینجا کشتی است هر چند که کشتی بستن قرن‌ها بعد از

زمانی که بحسب اعتقاد ایرانیان طهمورث زندگی میکرده است وضع شده است .

نویسندگان اسلامی این دورا بهم خلط میکرده اند . زنار کمر بندی بوده که

ذمیان نصرانی در مشرق زمین بامر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند

تا ایشان را از مسلمانان ممتاز سازد ، چنانکه یهودیان مجبور بوده اند عسلی

(وصله ای عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند . زنار از لفظ یونانی

جدید Zωνόρι و آن از کلمه یونانی قدیم Zωνόριον که مصغر Zωνη است

گرفته شده است . کشتی و کشتی

(معربش کستیج) کمر بند مذهبی

زرتشتیان است که بستن آن جزء شرایط

دینست و آداب مخصوصی هم دارد . لفظ

« و اسب سمند باید که همچین باشد »
یعنی مانند اسب زرده باشد، قابوسنامه .
« اگر دوآیندن را خواهی سمند . »
(فرسنامه هاشمی ص ۱۰) . از اسبهای

معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را
آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

سوخته = قو ، ۳۵ : ۱۲ و ۴۴ : ۶ ،
آنچه آتش درو زند و آن را یدیه نیز
گویند و بحرّی حراق گویند ، شیخ
سعدی گوید :

فتاد آتش صبح در سوخته

بیکدم جهانی شد افروخته ،

(از سروری) . پنبه و لتهای که آتش
در آن گیرند و بحرّی حراق گویند ،
رشیدی . حراق و حراقه بالضم سوخته
چقماق و العامة تقول بالتشدید ، صراح .
حراق کغراب سوخته چقماق ویشده ،
منتهی الارب .

سور اسب خاکستری رنگ بسیار
مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد و آن را سول نیز گویند ،
و داشتن چنان اسب را نامبارک دانسته اند

که شمشیرهای سربچی بدو منسوبست .
آیا ممکنست که شمشیر سربچی که در
متن چاپ شده است همین باشد ؟ رجوع
شود باین کلمه .

سعیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ .

سُكْسُك ، بضم هـ و د و سین و سـ و کون
مرد و کاف ، اسبی که راه نداشته باشد
و قطره و ناهموار رود ، انوری فرماید :
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وز لاغری که بود نه سـ کـ سـ کـ نه راهوار .

(از برهان و سروری)

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

نمیدانم آیا ممکنست این شمشیر را
منسوب بشهر سلمیه دانست و آن را
سلمانی خواند یا نه . « سلمیه بسکون
میم و تخفیف یاء شهری است نزدیک
حمص و نسبت بآن سلمانی است به
تحریک . » تاج العروس .

سلیمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ .

سمند (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۵ و ۵۴ : ۴
و ۵۵ : ۳ ، بر وزن کند ، رنگی باشد
زردی مایل مراسب را ، برهان .

رجوع شود به چرمه

سیسی ، بر وزن کیس ، بمعنی اسپ
جلد و تند و تیز باشد ، برهان .

سیمگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵۰ .

شبدیز (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۰ و

۵۴ : ۳ ، « پرویز را بیش از دوازده

هزار اسپ بود که هیچیک بتنهائی

نمیتوانست تن او را حمل کند جز اسپ

معروف بشبدیز ، که در میان چارپایان

همان مقام را داشت که خود او در میان

بزرگان و خدایان . شبدیز فرد کامل

اسپان و پیکر زیبایی و نیکوئی و جامع

صفات آب و آتش بود . همینکه چشم

زخم درو رسید و مرد کسی جرأت نکرد

که خسرو را ازان آگاه کند ، آخر

سالار بزرگ ناچار به فلبند (پهریت ،

باربد) خنیاگر متوسل شد و او در

دستان خویش این جمله را گنجاند که

شبدیز بیش نی چمدونی چرد و نی خسبد

که برای خسرو پرویز کافی بود . ازغرر

اخبار ملوك الفرس . « گویند رنگ آن

سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است

و گفته اند سور از گله دور ، برهان و
فرهنگ رشیدی .

سول رنگ خاکستری مایل بسپاهی

از اسپ و استر که نامبارک میدانند ،

سنائی گوید :

آن یکی عیسی ، آن دگر خر سول ،

و آن دگر خضر و آن چهارم غول .

از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای

ناصری .

سیارخش (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ،

رجوع شود به سیاه و رخش .

سیاه (نوعی اسپ) ۵۵ : ۳ ، شاید

معادل ادهم عربی ، نیز رجوع شود به

فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسپ .

از جمله اسپهای مذکور در تاریخ سیاه

جمشید را نام برده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

من « افراس الملوك المذكورة المنسوبة

اليهم ادهم كى خسرة » (غرر اخبار ملوك

الفرس) . « سیاه نام اسپ اسفندیار است

و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند ،

برهان .

سیاه چرمه (نوعی اسپ) ۵۴ : ۳ ،

چه دیز بمعنی رنگ باشد، گویند از همه
اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را
از روم آورده بودند، و بعضی گویند شب دیز
و گلگون (باین کله رجوع شود) هر دو
از يك مادیان بهم رسیده اند، و چون
اورا نعل بستندی بده میخ بردست و
پایش محکم کردند، و هر طعمی که
خسرو خوردی اورا نیز خوراندندی،
و چون شب دیز بمرد خسرو اورا کفن و
دفن کرده صورت اورا فرمود که بر سنگ
نقش کردند و هر گاه که بدان نگرستی
بگریستی. «از برهان قاطع باختصار».

شراب آفتاب پرورد ۶۴ : ۱۵
«والمشمس اسرع فی تولید الحیات و
تعفین الدم.» رازی، بروایت ابن بيطار.

شراب ترش و ش (که بعربی قهوه
گویند) ۶۴ : ۱۰، «والقهوة من الشراب
أوفق للمحرورین غیر انها تسقط شهوة
الجماع.» رازی، بنقل ابن بيطار.

شراب تلخ و تیره ۶۳ : ۱، بیان
مضرت و دفع ضرر این نوع می از نسخه
اصل ساقط شده، و جمله بعد مربوط

بشراب زرد است که عبارت بیان نام
و منفعت آن نیز از نسخه اصل افتاده
است، رجوع شود به شراب زرد

شراب خرمايي ۶۵ : ۸، و نبيذ التمر
كثير التوليد للدم العكر و قليل المعونة
علي الهضم مطلق للبطن اطلاقاً ليس
بنافع جداً بل فيه اطلاق يقبل على الطبيعة
بجهته و ازلاق، رازی، بنقل ابن بيطار.

شراب ريحاني ۶۳ : ۵، ابن بيطار
آن را «شراب ناب خوش بو» میدانند
و بس، ناصر خسرو گوید :

روز باروزه و با ناله و تسبیحی
شب با مطرب و با باده ريحاني
«والريحاني منه اكثر صعوداً الي الرأس
و تصديعاً له و لذلك ينبغي ان يحذره
من يعتريه الصداع و الرمد و يسرع الى
رأسه الامتلاء و تدفع مضرته متى اضطرب
الي شربه بشم الكافور و الرياحين الباردة
و تبريد الرأس بالماورد و الصندل و الخل
و دهن الورد و التنقل عليه بالسفرجل و
جميع ما يمنع صعود البخار الى الرأس و هي
جميع الفواكه الحامضة القابضة.» رازی

شراب زرد، نام این نوع می در نوروز نامه نیست، اما آنچه بعنوان دفع مضرت شراب تلخ و تیره در صفحه ۶۳ آمده است در قول رازی مربوط باین نوع شرابست: «و اما الاصفر القوى الطعم جداً فانه يسخن اسخانا قویاً و يضر اصحاب الامزجة الحارة الا ان يكثر امزاجه جداً و يتنقلوا بالفواكه الباردة». **شراب سپید و تَنُك** ۶۲: ۷، تنک بمعنی رقیق، و تیره بمعنی غلیظ استعمال شده است. «و الابيض الرقيق اقلها غذاءً و اوقعها للمحرورين، فان الشراب له مع اسخان البدن ان يخرج الصفراء التي تتولد قليلاً قليلاً في البول، فمن كان يكثر به الصداع عن شرب الشراب فليختر الابيض الرقيق منه العديم الريح، رازی.

شراب مروق ۶۴: ۴، بضم میم وفتح راء و واو مشدده و قاف، خمریست که نان مید و بکسمات دران خیسانیده بعد از شش ساعت صاف نمایند و بخورند، کثیر غذا و موافق نا قهین است، مخزن الادویه.

شراب مست کننده ۶۲: ۱، الشراب المسكر يسخن البدن و يعين علي هضم الطعام في المدة... و يسكن العطش اذا مزج بالماء... و ينحصب البدن متى شرب على اغذية كثيرة الاغذاء و يحسن اللون و يدفع الفضول جميعاً و يسهل خروجها من البدن بالنجو و البول و العرق و التحلل الخفي الذي بالمسام، رازی. **شراب ممزوج** ۶۴: ۴، و الصرف موافق للبطن في كسر الرياح و هضم الطعام و ارداء للرأس في تبخيره و الصعود اليه و الممزوج بالصد... و ينبغي ان يكثر مزاجه المحرورون و لا سيما لما كان اقوى و اعتق حتي يبلغ ان لا يحس له بكبير طعم و يقلله المبرودون و يتدل فيه اصحاب الامزجة المعتدلة و الابدان المعتدلة، رازی. **شراب مویزی** ۶۵: ۳، «و نبيذ الزبيب المجرد يذهب مذهب الشراب الاسود الغليظ الا انه اقل اسخانا للبدن منه و هو اقوى قبضاً». رازی.

شراب میان تیره و تَنُك ۶۲: ۱۳، و الاحمر المعتدل في غلظه ورقته اعدل

الشراب وهو يولد دماً جيداً . « رازی .
شراب نو ۶۳ : ۱۰ ، « والحديث
 كثير البخار سريع الا ان بخاره رطب لا
 ينكي الرأس كبير نكاية كما ينكية الريحاني .
 رازی . « واما الشراب الحديث فانه
 نافخ عسر الانهضام يرى احلاماً رديئة
 ويدرب البول . « ابن بطار .

شمسی (نوعی قلم) ۵۰ : ۱ ، منسوب
 بشمس المعالي قابوس وشمگیر ، برای
 وصف آن رجوع کنید بنوروزنامه
 ص ۵۰ : ۳ و بعد .

شهریور ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
شولك (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ، با
 ثاني مجهول برونز كودك ، اسب جلد
 وتندو تیز رفتار را گویند ، و نام مرکب
 اسفندیار هم بوده است ، خواجو در
 های و هایون گوید :

بر آورد بر شولك تیز پای

چو دریای آتش در آمد ز جای

(از برهان و سروری و رشیدی) .

شیر پوست (نوعی اسب - شاید : شیر

پوست) ۵۳ : ۱۰ .

صابونی (حلوا) ۱۳ : ۹ ، نوعی
 لرزانك ياراحه الحلقوم که از روغن کنجد
 و تشاسته و عسل می پخته و دانه های پسته
 یا بادام در آن بکار می برده اند ؛ و آن
 بر نگهای گوناگون بوده است و گل گل
 و قالب قالب بریده میشده مانند مسقطی ،
 و گفته اند که سبب صابونی خواندن آن
 همین بوده است که شبیه بقالبهای صابون
 مصری میشده که بر نگهای سرخ و زرد
 و سبز میساخته اند ؛ این حلوا که در دیار
 مغرب صابونی نامیده میشده همانست که
 در بلاد مشرق بالوده و فالوذج میگفته اند
 (دزی) . اشتباه نشود با آنچه امروزه
 بالوده مینامیم ؛ رجوع شود بدیوان ناصر
 خسرو بحواشی آقای دهخدا ص ۶۷۹ .
طلی ، رجوع شود بحواشی ص ۹۸ .
عسجلی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۴ .
عمیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، شاید
 منسوب به عمید ابو عبد الله حنین بن محمد
 باشد که پدر ابن العمید معروف و مردی
 بود دارای فضل و ادب و صاحب مشائات
 مشهور . نیز ممکنست فرض ~~ص~~ کند

جنس تیغ گوید « اذاکان من قلع الهند وطبع الیمن . » (دزی) .

قوباء ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

کچول ، رجوع بحواشی ص ۱۰۶ .

کد خدا ، رجوع شود به ص ۹۳ .

کرن ، **کرنند** ، **کرننگ** ، **کُران** ، **بضم**

اول ، و **کرن** ، بفتح راء ، هردو نام نوعی

از اسپ است که رنگ او میان زرد و

بور باشد ، گویند ترکیست ، برهان و

سروری . **کرنند** ، **بضم** اول بر وزن بلند ،

و **کرنده** ، بر وزن کتنده ، رنگی است

مخصوص اسپ که آن را **کرن** خوانند ،

برهان . **کرننگ** بر وزن تفنگ ، اسپ

آل را گویند ، برهان و سروری .

کرننگه ، **بضم** اول با کاف فارسی ، بر

وزن و معنی کرده است که رنگ مخصوص

اسپ باشد ، برهان .

کشکنجیر ۴۰ : ۱۱ ، یعنی سوراخ

کننده کوشک ، و آن نوعی از آلات

قلعه گشائی بوده است که بدان سنگهای

کلان یا تیرهای بزرگ و ستر بدیوار

قلعه یا باروی شهر پرتاب میکردند و

که عمیدی منسوب باشد بذوالکفایتین

ابن العمید ابو الفتح علی بن ابوالفضل

محمد بن الحسین بن محمد ، و او پس از

پدرش وزیر رکن الدوله گردید و وزارت

مؤید الدوله پسر رکن الدوله را نیز یافت

و در سال ۳۶۶ گشته شد .

فروردین ، رجوع شود به ص ۸۱ .

ققاع جزر ، ص ۹۰ دیده شود .

قراجوری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۵ ،

« وهی مالها حد واحد » (شرح منی بر

تاریخ یمینی) : « قراجور ، باجیم فارسی

بر وزن بلادور ، بمعنی شمشیر باشد ؛

قراجوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار

و شمشیر زن هر سه نوشته اند و بجای

رای قرشت لام نیز نوشته اند که قراجولی

باشد ، برهان . « و چون یک سال با اسپ

و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را

قراجوری دادندی تا بر میان بستی »

(سیاستنامه) .

قلعی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ،

مراد از قلع هندی فولاد هندی است ،

و ثعالی در لطائف المعارف در باب بهترین

از ضربت آن دیوار سوراخ و خراب
میشده است ، منوچهری گوید :

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد خدنگ
و سوزنی گوید :

من کمان را و خداوند کمان را بکشم
گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر
و انوری گوید :

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر
رجوع شود به برهان و فرهنگ رشیدی.

کلاغی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۱ .
کلوس ، بروزن خروس ، اسپي را
گویند که چشم و روزه و پوز او سفید
باشد و این چنین اسپي را شوم و بدیمن
میدانند ، برهان .

کلیج ، بکسر اول و تحتانی مجهول ،
اسپی را گویند که هر دو پای او کج
باشد ، برهان .

کمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ :
۱۲ ، ۳ و ۵۵ : ۲ ، اسب سرخ یال و
دم سیاه را هم میگویند ، برهان . عرب
« رنگ کمیت را هم از همه بهتر میدانند

و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و
گرما و گرسنگی و تشنگی و تاخت و تاز
و آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش
از همه بیشتر است ، چنانکه شاعر گفته :

کمیت کپل گرد زانو سیاه

بمیدان گدا را کند پادشاه

کمیتی که رنگش جو خرما بود

بسرما و گرما توانا بود . « (فرسنامه

اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را

خواهی کمیت یکرنگ » (فرسنامه

هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسپهای

مذکور در تاریخ یکی کمیت فریدون را

آوردده اند ، هاشمی ص ۱۰ — ۱۱ .

کودن ، بفتح اول بر وزن روزن ،

اسب پیر کندرو پالانی که راه را نیز

گفته اند ، برهان ، و فرهنگ رشیدی

در ماده بوز .

کهر ، بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ،

رنگی باشد مخصوص اسب و استر ، و

آن را کمیت هم میگویند ، برهان .

گذاردن = گذراندن = هضم

گردانیدن ، ۶۰ : ۵ ،

گَرْدَنای، **گَرْدَنای** ۱۶: ۵۴، «واسپ
 قالع شوم بود آنکه بالای کاهل گردنای
 موی دارد، و مهقوع همچنین آنکه
 گردنای زیر بغلش بود، و اگر بهر
 دو جانب بود شوم تر، واسپ فرسون
 هم شوم بود که گردنای بالای سم دارد
 از درون سون، و از بیرون سون روا
 باشد.» (قابوسنامه). گردنا بمعنی
 گرد بودن و مدور بودن است و ساختمان
 آن از نوع تنگنا و درازنا و فراخناست.
گل خنگ (نوعی اسپ): فرسنامه
 هاشمی ص ۱۳، نیز رجوع شود به
 سرخ خنگ.

گلگون (نوعی اسپ) ۱۳: ۵۳،
 «گلگون باید که يك رنگ بود و هیچ
 بابلقی نزنند.» (قابوسنامه): گلگون،
 بر وزن پر خون، بمعنی سرخ رنگ
 باشد... و نام اسپ شیرین معشوقه
 فرهاد هم بوده است، گویند گلگون
 و شبذیز دو اسپ بودند زاده مادیان
 دشت ابکله (دشت دمکله هم بنظر آمده
 است که بجای الف دال باشد و بجای

بای ابجد میم) و آن مادیان را جفت نبود
 و دران دشت اسپي بود از سنگ ساخته
 و هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید
 خود را بآن اسپ سنگی میکشید بقدرت
 خدا آن مادیان بار میگرفت، برهان قاطع.
گلگین = ساخته از گل، ۳۹: ۷.
گند پیر ۱۶: ۳۱، زنان پیر سالخورده
 را گویند، برهان. از ناصر خسرو:
 گند پیری گفت، کش خوزی بریخت،
 «خود مرا نان تھی بود آرزو.»
 در هجائی که کنیزکی عنان نام در حق
 ابو نواس شاعر معروف گفته باو خطاب
 کرده: علیک امک نکها، فانها کند فیره.
گور سرخ (نوعی اسپ) ۱۰: ۵۳.
قوای (نوعی شمشیر) ۳۷: ۵.
قوای (نوعی خط) ۴۶: ۱۶.
لجینی (نوعی خط) ۴۶: ۱۳.
ماخچی، بسکون ثالث و جم فارسی
 به تحتانی کشیده، اسپي را گویند که از
 يك جانب عربی و از جانب دیگر ترکی
 باشد، و آن را دو تخمه هم میگویند،
 و عربی مجنس خوانند، و بعضی گویند

نوشته نشده و اینجانب بسابقه اینکه در
فن کیمیا لفظ مریخ کنایه از آهن است
گمان کردم شاید درین مورد «مریخی»
مراد باشد. اما بعد که بر حسب تصادف
بلفظ سریچی در تاج العروس برخورددم
حالا گمان نزدیک یقین دارم که در
عبارت نوروزنامه صواب باید «سریچی»
باشد، رجوع شود باین کلمه در همین
فرهنگ.

مزه، بمعنی نفع، ۶۱: ۱۱، ولی
ظاهراً حکیم آنرا بسبب هم آهنگ بودن
با بزه بدین معنی استعمال کرده است.
مُشَطَّب (نوعی شمشیر) ۳۷: ۲،
الشطبة، بالكسر والضم والفتح، طریق
السيف في متنه؛ وسيف مشطب،
كمعظم، و مشطوب: فیه شطب ای
طرائق فی متنه، و ربما كانت مرتفعة و
ومنحدرة، و يقال انه مجاز لانه شبه
بما يُقد من السنام طولاً؛ وعن ابن
شميل شطبة السيف: عموده الناصر فی
متنه؛ و ثوب مشطب: فیه طرائق
(تاج العروس). مشطب بزبان فرانسه

اسب عراقی است، و آن را عرب
برذون خوانند، و اسب راهوار ترکی
را هم گفته اند، و اسب خوش جولان
را نیز گویند، برهان.

ماندن، رجوع شود بحواشی ص ۸۷.
مترس ۴۲: ۱۶، ۱۷، بفتح اول و
ثانی و سکون راء و سین بی نقطه، ظاهراً
بمعنی پیکرهائی است که زره می پوشانده
و بصورت سپاهیان می آراسته و بر بالای
دیوار قلعه راست می کرده اند تا محاصرین
گمان کنند مستحفظان و لشکریان اند،
اثیر اخسیکتی گوید:

بدان حصار گروهی پناه برده همی
زترس قالب بی روح چون مترس حصار
ولی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی
آنرا بمعنی «چوب کننده که بر سر دیوار
قلعه گذارند تا چون غنیمت پایی دیوار آید
بر سرش زنند» آورده.

مداد، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۳.

در دان، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.

عریخی (نوعی شمشیر — سریچی؟)

۳۶: ۱۳، کلمه در نسخه اصل واضحاً

مُقَلّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۴ ، شاید منسوب به ابوالحسن علی بن هلال وزیر و کاتب معروف به ابن مقله باشد که خط خوش او زبانزد و مورد مثل است .

مگس خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ .

مولّد (نوعی شمیر) ۳۶ : ۱۳ .

مهر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

مهرانی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۶ ، در میان اشخاصی که از اوایل اسلام تا روزگار زندگی خیام نام خود یا یکی از پدرانشان مهران بوده است وزیری یا کاتبی معروف باید یافت که این قلم منسوب بدو باشد . من در میان ۲۹ نفر ازین قبیل اشخاص که یوستی در نامنامه ایرانی آورده هیچ یک را برین مورد نتوانستم کاملاً تطبیق کنم . فریب عبارت برهان قاطع را که در تحت این لفظ گوید « نام مردیست صاحب فضایل و کمالات » نباید خورد ، چه او این اطلاع را ظاهراً از مضمون این مصراع استخراج کرده که « و چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب . » رجوع شود

بدو لفظ cannelé و rayé ترجمه میشود ؛ سفره طعام مشطّبه ؛ فرس مشطب الیدین ؛ حجر یهودی ؛ و منه شیء کأنه البلوط مخطّط و يقال له الحجر المشطب (Dozy) .

مشکین (نوعی اسپ) : فرسنامه

هاشمی ص ۱۳ . « اگر هیت را

خواهی مشکین » (هاشمی ص ۱۰) .

مصری (نوعی شمیر) ۳۶ : ۱۴ ،

مصر ، بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ، . . . بمعنی شمیر هم آمده است ؛ مصری منسوب بمصر را گویند ، و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسند ، و شمیر را نیز گویند ، برهان .

مُقَفّعی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۵ ، شاید

منسوب باشد به داذبه کاتب و مترجم مشهور پسر داذ گشنسب و معروف به ابن مقفع . وی قبل از آنکه خویشان را باسلام باز بندد کنیه ابو عمرو داشت و پس از ان بنام عبدالله و کنیه ابو محمد خوانده شد ، و در حدود ۱۴۲ هجری مقتول گردید .

بفرهنگ رشیدی .

مُهَلَبِي (نوعی قلم) ۱۶:۴۹ ، شاید منسوب به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی (از خاندان مهلب بن ابی صفره) باشد که از ۳۳۹ تا ۳۵۲ که وفات یافت بوزارت معزالدوله ابوالحسن احمد بن بویه دیلمی مشغول بود .

مهلهلی (نوعی قلم) ۱۵ : ۴۹ ، **میگون** (نوعی اسب) ۱۲:۵۳ .

نازک (= ظریف و لطیف که زود آسیب بیند و از دست برود) ۲:۵۴ ، «عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزند زاید .» (صد درشر ، در شانزدهم) . در سیاستنامه در فصل مربوط بقاضیان گوید « این کار مهم و نازکست از بهر آنکه ایشان بر دماء و اموال و فروج مسلمانان مسلطند . » همو گوید « کار نماز نازکست . »

ناوبار ؟ (نوعی اسب — شاید « ناو بار » یا « ناویار ») ۱۴:۵۳ ، رجوع شود به ناو بمعنی خرام در برهان قاطع . **ند** ، رجوع بشود بحواشی ص ۹۴ .

نرم آهن (نوعی شمشیر) ۱۴:۳۶ ، در فرهنگها فقط معنی مجازی آن را که مردزبون و سست باشد ضبط کرده اند ، نظامی گوید :

تو در من چه نرم آهنی دیده ای
که پولاد او را پسندیده ای
مانند نرم شمشیر درین شعر نظامی :

سختی پنجه سیه شیران
کوفته مغز نرم شمشیران

نصیبی (نوعی شمشیر) ۱۲ : ۳۶ ، شاید منسوب باشد به نصیبین که در نسبت بآن نصیبی و نصیبینی هر دو آمده است . **نقره خنگ** (نوعی اسب) ، صاحب بهار عجم بمعنی اسبی که رنگ آن مثل نقره سفید باشد ضبط کرده ، آنگاه سه شاهد از اشعار متاخرین بر آن آورده است . در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ از انواع اسب یکی نقره را آورده ، نیز رجوع شود به خنگ .

نقل ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۶ . **نگران** ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ . **نوند** ، **نوفنده** ، اسب را گویند مطلقاً ،

و بمغنی اسپ و استر جلد و تند و تیز رو
نیز آمده است ، اثیر اخسیکتی گوید :
تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوند من چو سمندر برو گذار

هندی (نوعی شمشیر) ۱۲:۳۶ ، و
آن شمشیری است که آهن آن را از
هندوستان آورده و یا اینکه در هندوستان
ساخته باشند ، و آن را هندوانی و مهند
و هندی (ماخوذ از هندوك فارسی)
نیز خوانده اند .

هیدخ ، بفتح ها و دال مهمله و سکون
یاء حطی ، اسپ جنگی تند و تیز و جهنده
را گویند ، و بهربی طمر خوانند ، و
بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده
است ، از برهان و سروری . نیز رجوع
شود به بیدخ .

هیگر ، بفتح ها و سکون یاء حطی و
فتح گاف فارسی ، اسپ کمیت را گویند
یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود
(یاسیاهی که بسرخی زند) و یال و دم
اوسیه باشد ، و بکسر گاف هم بنظر
آمده است ، برهان و سروری .

یکران ، بروزن انبان ، اسپ اصیل و

نیروی خشمی = قوه غضبیه ، ۵:۳۵ .
نیلگون (نوعی اسپ) ۱۳:۵۳ .
نیله بمعنی کبود هم هست و بیشتر بر
اسپ و استر اطلاق کرده اند ، برهان .
نیم چرخ (نوعی کان) ۱۴:۴۰ ، در
فرهنگها آن را مرادف با کان تخش
(رجوع شود به چرخ) آورده اند ،
فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
بیش یلک و زه کرده نیم چرخ کان
واخسیکتی در وصف اسپ گوید :

گردن چونیم قوس و در آهنگ تک چنان
کز نیم چرخ و هم جهد ناوک گمان
و انوری گوید :

ای بجائی که از علو بفگند

نیم چرخ تو چرخ را از دست

هاشمی (نوعی حلوا) ۱۳:۹ .

هدنج ، **هدنگ** ، بفتح اول و ثانی

فهرست اسامی

شامل کاتیه اسماء اعلام مذکور در متن و حواشی

از رجال و انساب و ملل و مذاهب و اماکن و کتب و غیرها ، بترتیب

حروف هجا . عدد درشت شماره صفحه و عدد ریزتر شماره سطر است

ابن الاثیر ۱۶:۸۹ ۲۱:۱۰۹	آبان گشنسپ (ابومنصور) ۱۹:۸۷
ابن الندیم ۱۳:۸۵ نیز رجوع شود	آب جندی شاپور ، رجوع شود به رود ...
به فهرست	آثار باقیه ، الآثار الباقیه ۱۲:۸۸
ابن خردادبه ۱۹:۹۱	آدم ۶:۱ ۳:۳۳
ابن درستویه ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع	آرتور کریستنسن (استاد —) ۳:۸۵
شود بکتاب الکتاب	آرش [کمانگیر] وهادان (بغلط)
ابن رسته ۱۸:۹۱ نیز رجوع شود	۸:۳۹ ۱۳:۱۰۲ — ۲۲
به الاعلاق النفیسه	آغش وهادان ۲۱:۱۹:۱۰۲
ابن سراپون ۱۷:۹۱	آفریدون ، افریدون ، فریدون
ابن قتیبه ۲۰:۸۴	۹:۱۶:۱۷ ۱۰:۱۱:۱۶ ۱۱:۱۶ ۴:۱۱
ابن مقفع (داذبه ابو محمد عبدالله) ۴۹:	۱۲:۱۴ ۱۲:۵۱
۱۸:۱۰:۸۴ ۱۶	آل بویه ۱۶:۹۵
ابن مقلة ۱۴:۴۹	آمل ۷:۲۴
ابن مهلهل ۱۵:۴۹	ابایکسوم مسروق بن ابرهه ۱۰۳:
امیر ابوالعباس ۱۵:۱۴:۵۸	۱۴:۱۰
ابوالفدا ۱۶:۸۹	ابراهیم ۲:۱۰
ابوالمظفر اسفزاری ۱۰:۸۹	ابرهه صباح ۲:۴۳ ۱۰:۱۰۳ ۹:

خوب و سرآمد را گویند، و بعضی گویند
 رنگیست میان زرد و بور (سرخ) مر
 اسپ را و هراسپی که باین رنگ باشد
 یکران خوانند، و بعضی برنگ اشقر
 گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد
 و اگر چنین نباشد بور گویند، و اسپ را
 نیز گفته اند که بهنگام رفتن يك پای پس را
 تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتا‌هتر
 گذارد، خاقانی گوید:

دو اسپه در آی و رکابی در آور
 کزو جرّمه صبح یکران نماید،
 (از برهان ورشیدی و سروری).
یمانی (نوعی شمشیر) ۳۶: ۱۱،
 منسوب به یمن ناحیه‌ای از عربستان،
 و یا به یمن ناحیه‌ای از هندوستان که
 در فتوحات سلطان محمود مذکور است
 و شب یمانی که از آنجا می‌آید مشهور است.

بخارا ۱۳:۲۴
 بختیشوعیه ۱۶:۹۴
 برهان قاطع ۱۳:۹۳ ۳:۹۶
 ۳:۱۰۰ ۱۵:۱۳ ۱۱:۱۰:۹۹
 ۱۲:۱۰۲ ۱۸:۱۶ ۱۳:۱۱ ۱۰:۵
 ۱:۱۰۷ ۲۰:۱۰۶
 بزرجمهر ۱۷:۲۳
 بزسپ، بوذاسپ، بودا ۲:۸ ۹:۸:۸۵
 بغداد ۱۷:۸۷ ۳:۳۱
 بقرات ۲:۶۰
 بلاذری ۷:۱۰۳
 بلعمی ۲۱:۱۹ ۱۴:۱۱:۸۴
 بندهشن (کتاب) ۱۸:۸۰ ۱۷:۹:۸۴
 بنی عباس، رجوع شود به عباسی
 بودا، رجوع شود به بزسپ
 بوذاسپ، رجوع شود به بزسپ
 بو عبدالله خطیب، عبدالله خطیب ۵۸:
 ۱۷:۱۴
 بوعلی سینا، رجوع شود به ابوعلی
 بهرام گور ۳:۳۸ ۱۰:۳۹ ۱۰:۴۲
 ۳:۸۰ نیز رجوع شود به سلاخنامه
 بیرونی، ابوریحان، ۱۹:۱۱:۸۴

الم نشرح (سوره) ۲۲:۱۰۰
 الوس ۹:۵۱ ۱۸:۱۰۴—۲۲
 امین (خلیفه)، رجوع شود به محمد امین
 اندامش، اندیمشک، رجوع شود
 به پل اندیمشک
 انوشروان، رجوع شود به نوشین روان
 اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی
 ایرانیان (کتاب —) ۳:۸۵
 ایاز اویماق ۲۰:۱۰۹
 ایران ۸:۸۴ ۱۶:۴۸ ۱۴:۱۰:۱۰
 ۲۱:۸۹ ۲۲:۹۶ ۲۱:۱۰۰
 ۱۵:۱۰۲
 ایرانشاه بن علی نیشابوری ۲۲:۸۰
 نیز رجوع شود به قرانات
 ایرانیان ۲۱:۱۰۴ ۷:۸۶ ۱۲:۸۰
 نیز رجوع شود به عجم
 ایرج ۱۵:۱۰
 ایوان مداین، ایوان کسری ۱۵:۱۱
 ۱۱:۱۵
 بابلک عارض ۹:۴۳
 بادام (؟ بادان) ۱۱:۶:۴:۶۶

اسمعیل خان افشار (میرزا) — ۷:۱۰۵

اصطخری ۱۳:۸۹

افراسیاب ۴:۵۲

افریدون ، رجوع شود به آفریدون

الآثار الباقیه ، رجوع شود به آثار باقیه

الاخبار الطوال ۷:۹۵ نیز رجوع

شود به دینوری

الاعلاق النفیسة ۱۸:۹۱ نیز رجوع

شود به ابن رسته

الافصح فی فقه اللغة ۸:۱۰۰

الاولئل (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوهلال

الاوراق (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوبکر صولی

التنبیه والاشراف، تنبیه ۱۰:۸۴ ۱:۸۵

نیز رجوع شود به مسعودی

السامی فی الاسامی ۱۲:۹۴ ۴:۹۹

الشراب (کتاب —) ۱۵:۱۰۷

العیون والحدایق ۹:۸۸

الفهرست ، رجوع شود به فهرست

القنطرة (شهر) ۱۶:۹۱

المعجم فی معایر اشعار المعجم ۱۳:۱۰۵

ابوبکر صولی ۱۰:۸۸ نیز رجوع

شود به الاوراق

ابوریحان ، رجوع شود به بیرونی و

آثار باقیه .

ابوشجاع ، رجوع شود به پناخسرو

ابوعلی سینا ، بوعلی سینا ۳:۶۰

۱۷:۶۱ ۱:۱۰۶

ابوهلال عسکری ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به الاوائل

اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی

وزیر آل سلجوق (کتاب —) ۱۵:۸۹

اخلاق ناصری ۱۴:۱۰۶

اردشیر پاپکان ۱۳:۱۱

ارسططالیس ۱۳:۲۸ ۱۲:۱۱:۳۷

۷:۵۴ نیز رجوع شود به حیوان

ارشاد الاریب ۱۳:۸۸

نیز رجوع شود به یاقوت حموی

اریوخشونه (کوه) ۱۵:۱۰۲

ازرقی مروی ۲۲:۹۲

اسکندر رومی ۱۱:۱۱ ۹:۲۸

۱۱:۳۷ ۲۰:۸۵ نیز رجوع

شود به ذوالقرنین

خالد (پسر عبدالملك مروزی)

۱۹:۸۷

خاندان ساسانی ، رجوع شود به

ساسانیان

خداینامه یهلوی ۱۷:۹:۸۴

خراسان ۱۵:۱۲ ۱:۶۶ ۵:۷۶

۱۶:۱۰۲

خرزاد پسر نرسی = وهرز

خسرو اول = نوشین روان

خسرو دوم ، رجوع شود به پرویز

خستو ۱۱:۵۷

خلف بن احمد ۱۱:۱۲ ۱۹:۸۸-۲۱

خلیقه بهرام گور ۳:۸۰

خندق (حرب —) ۱:۲۸

خوارزمی ۶:۸۵ نیز رجوع شود

به مفاتیح العلوم

خوزستان ۲۱:۹۴ ۱:۹۵

خونوند (کوه) ۱۶:۱۰۲

خیام ، رجوع شود به عمر

دزفول ۲۰:۱۴:۹۱

دزی ۱۶:۹۸ ۱۰:۸۰

جشید، جم ۹:۲ ۶:۵:۸ ۱۷:۲:۹

۱:۱۲ ۳:۲۰ ۴:۲۶ ۵:۳۴ ۲:۶۶

۱۷:۱۶:۶:۸۴ ۱۸:۱۶:۸۵ ۷:۱۰۷

جندیشایور ۱۲:۱۱:۱۰:۸:۹۱

جیحون ۱۳:۱۰

چهارمقاله نظامی عروضی ۱۵:۱۰۹

چین ۱۱:۸۵ ۱۳:۱۰

حافظ ۱۴:۹۷

حران ۱۲:۷:۸۵

حرائیان ۷:۸۵

حصین بن حمام مری ۱۷:۹۷

حماسه ابوتمام ۲۰:۱۹:۹۷

حمدالله مستوفی قزوینی ۲۰:۹۱ نیز

رجوع شود به تاریخ گریده

حمزه اصفهانی ، حمزه بن الحسن

۱۴:۸۰ ۱۷:۱۱:۸۴ ۱۱:۸۸

۷:۵:۱۰۳ نیز رجوع شود به تاریخ

سنی ...

حیوان (کتاب —) ۷:۵۴ نیز

رجوع شود به ارسطاليس

تاریخ گزیده ۲۲:۸۴ نیز رجوع

شود به حمد الله مستوفی

تاریخ مختصر الدول ۱:۸۸

تازیان ، عرب ، عربان ۷:۵۱

۱۳:۱۰۰ ۳:۹۵ ۲۲:۹۴ ۸:۵۵

۹:۱۰۳

تحفه حکیم مؤمن ۱۸:۹۴ ۸:۹۰

ترک ۱۱:۱۴ ۱۵:۱۰

ترکان ۷:۵۱ ۹:۵۵

ترکستان ۱۳:۱۰ ۱۱:۳:۴۹

تستر ۲۲:۹۴

تفهیم ۱۲:۸۸ نیز رجوع شود به بیرونی

تناسخیان ۳:۷۳

تنبيه ، رجوع شود به التنبیه و مسعودی

تور ۱۴:۱۰

توران ۱۰:۱۰ ۱۵:۱۰۲

تعالی ۱:۸۵ نیز رجوع شود به غرر

اخبار ...

جالینوس ۲:۶۰ ۱۷:۶۱

جلال الدین طهرانی (سد -) ۲:۸۹

۶:۸۷ ۱۸:۱۲:۸۸

بیوراسپ ، فحاک ، ۹:۱۰:۱۱:۱۳

۱۴ ۸:۷:۱۰ ۱۶:۹۶

پارس ، رجوع شود به فارس

پارسیان ۶:۵۱

پرویز ، خسرو دوم ۳:۳۲ ۱۵:۲۶

۲:۹۵ ۶:۹۲

پل اندیمشک ، اندامش ، اندیمشک ،

۱۳:۱۵ ۶:۹۱ — ۲۲ نیز رجوع

شود به قطرة الروم ، قطرة الرود ،

قطرة الزاب

پنا خسرو ، عضد الدوله ، ابوشجاع ،

۹:۴۸ ۹:۷:۲۴ فنا خسرو

۲۲ — ۱۵:۹۵

بیغامبر ، رجوع شود به محمد

تاج العروس ۷:۱۰۶

تاریخ الحکماء ۱:۸۸ نیز رجوع

شود به قفطی

تاریخ سنی ملوک الارض ۱۴:۸۰ ۱:۸۸

۸۱ نیز رجوع شود به حمزة اصفهانی

سمط العلي ۸:۹۸

سمینان ۱۱:۸۵

سند بن علی یهودی (ابو الطیب) ۲۰:۸۷

سیاستنامه ۲:۸۰ ۲۱:۸۹ ۱:۹۰

۱۸:۱۵۰۲ ۱۷:۱۵۰۱۲، ۹، ۴:۹۲

۱۸:۹۳ ۹:۹۷

سیر الملوك ۱۲:۴۹

سیستان ۲۰:۸۸ ۱۲:۱۲

سیف ذی یزن ۱:۴۳

شاپور [دوم ملقب به] ذوالاكتاف

۱۱:۱۵ ۱۳:۹۱ ۹:۱۰۳

شاپور خواست ۹:۹۱

شاهنامه ۳:۷۹ ۱۰:۸۴ نیز رجوع

شود به فردوسی

شبدیز (اسپ خسرو پرویز) ۱۶:۵۱

شکره (کتاب) ۱۳:۵۷

شماسیه ۱۷:۸۷

شمس المعالی ، رجوع شود به قابوس

شمس الملوك ، رجوع شود به قابوس

شمیران (دز) ۳:۶۶

شمیران (شاه) ۱۴:۱۰، ۸، ۵، ۲:۶۶

۴:۶۷ ۴:۷۰

شیرویه پسر خسرو ۲:۹۵

صایان ۲:۸ ۱۲:۱۱، ۱۰، ۶، ۵:۸۵

صاحب [ابو القاسم اسمعیل بن عباد]

۱۲:۱۱، ۱۰، ۴۸

صحاح جوهری ۵:۱۰۶

صدر در شر ۳:۱۰۲

صراح اللغة ۵:۹۹

صیمرة ۱:۹۵

ضحاک ، رجوع شود به بیوراسب

طاهر [بن الحسین] اعور ۱۵:۲۹

طبرستان ۱۶:۱۰۲

طبری ۲۰:۸۴ ۷:۱۰۳ ۵:۱۰۴

طبیعیان ۱۶:۷۲

طهمورث دیوبند (زیناوند) ۱۷:۷

۴:۸ ۱۱:۴۴ ۹:۸۵

ظهر الدین مرعشی (سید —) ۲:۸۵

رود دز ۲۰، ۱۸، ۱۲: ۹۱	دقیقی ۴: ۹۷
رودکی ۱۳: ۱۰۵	دماوند (کوه) ۱۹: ۹۶
روم ۱۱: ۱۴ ۱۵، ۱۴: ۱۰	دمشق ۱۷: ۸۷
رومیان ۶: ۵۱	دیناور تازیان، رجوع شود به محمد
رویان ۱۶: ۱۰۲	دینوری ۷: ۱۰۳ نیز رجوع شود
	به الاخبار الطوال
زاب (رود) ۱۹: ۹۱	
زردشت ۲: ۱۱	ذوالفقار ۸: ۱۰۱
زیات، رجوع شود به محمد بن عبد الملك	ذوالقرنین ۱۱: ۱۱ ۲۲، ۱۹: ۸۵
زیج مأمونی ۴: ۱۲ ۲۱، ۱۶: ۸۷	۲: ۸۶ نیز رجوع شود به اسکندر
ساری ۱۸: ۱۰۲	راحة الصدور ۱۴، ۴: ۱۰۷ نیز
ساسانیان، خاندان ساسانی ۱۷: ۸۶	رجوع شود به راوندی
۲: ۹۲ ۵: ۱۰۳	رازی، رجوع شود به محمد زکریا
سام نریمان ۷: ۴۲	راست روش، وزیر بهرام گور ۸۰:
سپهسالار ایرانی، رجوع شود به وهرز	۱۸: ۹۳ ۵، ۴: ۲
سروری (صاحب مجمع الفرس) ۳: ۱۰۰	راوندی ۱۶، ۱۴: ۱۰۷ نیز رجوع
سعدی ۶، ۲: ۹۳	شود به راحة الصدور
سقراط ۲: ۶۰	رسول، رجوع شود به محمد
سلاحنامه بهرام [گور؟] ۳: ۳۸	رکن الدوله حسن ۱۷: ۹۵
سلم ۱۴: ۱۰	رود جندی شاپور، آب جندی شاپور ۹۱:
سلمان ۱۲: ۲۶ ۱۰: ۵۱	نیز رجوع شود به رود دز، زاب

قیصر ۱۳:۲۳

کامگار دیلمی ۲:۱۰۳

کتاب الکتاب ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع

شود به این درستی

کسائی ۱۰:۱۰۲ ۱۱:۱۰۵

کسری ، رجوع شود به نوشین دوان

کلدانیان ۶:۸۵

کیخسرو ۲:۱۱۸ ۱۶:۵۱ ۲۰:۱۰۲

کیقباد ۱۸:۱۰۷ ۱۵:۱۰۸

۴:۱۰۹

گاهنامه سید جلال الدین ۱:۸۸

گبری (دین —) ۳:۱۱۱

گشتاسب ۵:۳۰۲ ۱:۱۱۱

گیلان ۲۰:۱۰۲

گیومرت ۱۱:۲ ۱۴:۴ ۱۵:۷

۲:۱۰ ۱:۱۲ ۹:۳۹ ۱۳:۸۰

۱۷:۱۰۰ ۹:۸۴

لُر ۱۲:۹۰ ۸:۹۱

لسترانج ۱۱:۹۱

۱۳:۸۵ ۱۳:۸۸

فیروز (شاه ساسانی) ۷:۸۷

قابوسنامه ۱۲:۹۲

قابوس و شمگیر ، شمس المعالی ،

شمس الملوك ۱۰:۳۲ ۱۳:۴۸

۱۴ ۳:۵۰

قاسیون (کوه —) ۱۷:۸۷

قاف (کوه —) ۳:۳

قاموس ۸:۹۴

قانون مسعودی ۱۳:۸۸ نیز رجوع

شود به یرونی

قرآن ۱۷:۱۰۹

قرانات (کتاب) ۲۲:۸۰ نیز

رجوع شود به ایرانشاه بن علی

قصر الروناش ۱۵:۹۱

قفطی ۲۱:۸۷ نیز رجوع شود به

تاریخ الحكماء

قنطرة الرود ۱۸:۹۱

قنطرة الروم ۱۷:۹۱

قنطرة الزاب ۱۶:۹۱

قوانین الصیاد یا باقر نامه ۲۰:۱۰۰

۱۵۰۳ ۹:۸۹ ۵:۲:۹۱ ۲۰:۹۴

۸:۹۵ ۸:۱۰۳ ۲۰:۱۰۵ ۱۰۷:

۱۶:۱۳

غراخبار ملوک الفرس ثعالی ۱۰۳:

۱۴ نیز رجوع شود به ثعالی

غوره ، غورج قریه ۷:۷۰ ۱۰۹:

۱۱:۱۰

غیاث اللغات ۸:۱۰۶

فارس ، یارس ۲:۴۸ ۲:۹۵

فخرالدوله ۱۳:۹:۴۸ ۱۵:۵۸

فرخی ۱:۱۰۴

فردوسی ۳:۷۹ ۲:۸۵ ۲۲:۹۲

۵:۹۳ ۲۰:۱۴:۹۶ ۶:۵:۲:۹۷

۱۶:۱۰۳ نیز رجوع شود به شاهنامه

فرهنگ رشیدی ۱۲:۱۰۲ ۱۰۴:

۲۲ ۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷

فریدون ، رجوع شود به آفریدون

فلاسفه ۱۵:۷۲

فنا خسرو ، رجوع شود به پنا خسرو

فهرست (کتاب —) ، الفهرست

عامری (علی محمد خان) ۸:۹۸

عباس بن سعید جوهری ۲۰:۸۷

عباسی (خلفاء —) ، بنی عباس

۱۰۰۷:۱۳

عبدالرحمن خازنی ۹:۸۹

عبدالله بن طاهر ۱۲:۵۲ ۱۱:۷۳

۱۶:۱۲ ۸:۲:۷۴

عبدالله خطیب ، رجوع شود به ابو عبدالله

عیبذاکانی ۱۵:۱۰۶

عجم ۱۰۰:۴ ۱۵:۱۴، ۱۱:۳:۲

۱۵:۱۰ ۷:۱۲ ۱۱:۵، ۴:۲:۱۳

۱۱:۱۴ ۱۴:۱۵ ۱:۱۶ ۳:۲:۱۸

۵:۲۱ ۲:۳۰ ۷:۳۳ ۱۳:۴۱

۱۱:۴۵ ۷:۵۵ نیز رجوع شود به

ایرانیان

عراق ۹:۳۰ ۱۳:۴۹ ۷:۸۵

عرب ، عربان ، رجوع شود به تازیان

عضدالدوله ، رجوع شود به پنا خسرو

علی بن ابی طالب ۹:۵۲ ۲:۵۵

علی کامه ۱۱:۵۷

همربن ابراهیم الحیام ، حکیم ، خیام ،

۹:۱ ۲۰:۱۵:۸۱ ۲۶:۸۳ ۸۴:

۱۰:۹۳ ۱۴:۳:۹۴ ۴:۹۸ ۱:۰۱:

۲۲:۱۴ ۱۳:۱۰۷

نوشین روان، انوشروان، خسرو اول،

کسری ۱۵:۱۱ ۱۲:۱۵ ۲۳:

۱۴:۱۱ ۱۱:۹،۲:۴۳ ۶:۸۶

۱۲:۱۱:۸۷ ۳:۱۰۳ ۶،۵،۴:۱۰۴

نیشابور، رجوع شود به نیشابور

وبستر ۱:۸۶

وزیر بهرام گور، رجوع شود به راست

روشن

وهرز، سپهسالار ایرانی ۱:۴۳

۱۴—۱:۱۰۳

ویس ورامین ۱۷:۱۰۲

هدایت (رضاقلی خان لاله باشی) ۱۲:۹۲

هرات، هری ۱۶:۶۵ ۳:۶۶ ۷۰:

۹۰،۸،۷ ۱۴،۱۱:۱۰۹

هرمز (پسر انوشروان و پدر پرویز)

۳:۳۲ ۱۱:۸۷

هرمزبان ۲۲:۹۴ ۷،۳:۹۵

هرمس ۹:۸۵

متهی الارب ۱۴،۱۲،۷:۹۴ ۹۹:

۸:۱۰۰ ۶

منوچهر ۸:۳۹

منوچهری ۱۳:۱۰۶

مهر جاقذق (مهرگان کده) ۴،۲:۹۵

مهلبن ابی صفرة ۲:۵۳

میمون بن نجیب واسطی ۱۰:۸۹

ناصر خسرو ۱۹:۸۳ ۱۱:۹۵

۱۷:۱۰۱ ۴:۱۰۲

نامنامه ایرانی ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع

شود به یوستی

نامه تنسر ۳:۸۴ ۱۰:۹۲

نجیب الدین جرفاذقانی ۱۳:۹۷

نیشابور (نیشابور) ۹:۴۸

نصاری ۱۱:۸۵

نصر بن سیار ۱۷:۵۲

نظام الملك (خواجه —) ۴:۸۹،

۲۲،۱۵ نیز رجوع شود به سیاستنامه

نظامی گنجوی ۱۳:۹۵

نعمان منذر ۱۲،۱۰:۴۲ ۱۴:۵۲

نوروزنامه ۱:۲ ۵:۱۷ ۱۶:۸۸

بحی عراقی ۲۰:۱۰۶	لوکری (حکیم —) ۹:۸۹
غزن الادویه ۶:۹۰	
مداین ۱۱:۱۵	ماچین (مهاجین) ۱۳:۱۰
مدینه ۱:۲۸	مأمون (خلیفه عباسی) ۲:۱۲
مرو ۱۷:۱۰۲	۱۰:۸۵ ۷:۵۲ ۶:۴۴ ۱۵:۲۹
مروج الذهب ۲۲:۱۱:۸۴ نیز	۱۸:۱۶:۸۷
رجوع شود به مسعودی	ماهان ۶:۵۸
مسعود سعد سلمان ۶:۱۰۱	ماهان مه وشمگیر ۱۲:۹:۵۷
مسعود غزنوی (سلطان --) ۲۰:۱۰۹	متنبی شاعر عرب ۱۸:۹۵
مسعودی ۱:۸۵ ۲۱:۱۱:۸۴	مُتوکل (خلیفه عباسی) ۹:۵:۱۲
مصر ۲۰:۸۵	۶:۵:۸۸
مصریان ۲۰:۸۵	مجل التواریخ ۱۹:۸۴
مصطفی ، رجوع شود به محمد	محمد ، مصطفی ، پیغامبر ، رسول ، دین
معتضد (خلیفه عباسی) ۶:۸۸	آور تازیان ۱۷:۲۷ ۱۳:۲۶ ۶:۱
معجم البلدان ۷:۹۱ ۱۲:۱۰۹ نیز	۴:۳۹ ۱۷:۳۴ ۱۲:۳۱ ۲:۲۸
رجوع شود به یاقوت	۱۰:۷۲ ۱:۵۵ ۴:۵۱ ۲:۴۵
مفاتیح العلوم خوارزمی ۴:۹۹ ۶:۸۵	۸:۹۷ ۱:۸۶
مفضلیات ۲۰:۱۹:۹۷ ۴:۹۸	محمد امین ، امین (خلیفه عباسی) ۶:۲۹
مقدسی ۱۵:۹۱	محمد بن عبد الملك زیات ۴:۸۸ ۵:۱۲
مقدمة الادب زنجشیری ۱۱:۱۰:۹۴	محمد زکریای رازی ۱۷:۶۱ ۳:۶۰
ملکشاه (سلطان —) ۱۳:۱۲	محمود غزنوی (سلطان —) ۱۴:۷۴
۴:۹۱ ۱۸:۱۷:۴:۸۹	۱۹:۱۰۹۰

یحمی (ابوعلی —) ۱۹:۸۷	هندوان ۷:۵۱
یزدگرد دوم ۷:۸۷	هندوستان ، هند ۱۲:۹ ۵:۷۶
یزدگرد شهریار ، یزدگرد سوم ۲:۱۸	۱۱:۸۵ ۲۱:۸۸
۶:۸۷ ۱۵:۲۸	هوشنگ ۱۳:۷ ۱۳:۸۴
یزدگرد هزاری ۸:۸۷	یاقوت حموی ۱۳:۸۸ ۷:۹۱ نیز
یعقوبی ۲۰:۸۴	رجوع شود به ارشاد الاریب و معجم
یوستی ۲۰، ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع	البلدان
شود به نامناؤه ایرانی	

اصلاح

ص ۱۲ س ۱۵	بیاوردند غلط	بیاوردند	صحیح است
ص ۱۸ س ۵	سبزرسته	اصلاح شود	
ص ۴۸ س ۴	بگفت غلط	نگفت	صحیح است
ص ۵۲ س ۱۰	لیتغز	لیتغز	—
ص ۹۴ س ۱۲	منتهی الادب	منتهی الارب	—
ص ۱۰۰ س ۱۵	بفاسی	بفارسی	—
ص ۱۰۵ س ۱۱	بیرزگان	بیرزگان	—
ص ۱۴۴ س ۷	غورج قریه	غورج (قریه)	—

PRINTED AT
ROCSENAI PRINTING-HOUSE
TEHRAN, PERSIA.

Now the New Year reviving old Desires,

The thoughtful Soul to Solitude retires,

Where the WHITE HAND OF MOSES on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

Iram indeed is gone with all its Rose,

And Jamshyd's Sev'n-ringed Cup, where no one knows;

But still a Ruby kindles in the Vine
And many a Garden by the Water blows.

And David's lips are lockt; but in divine

High-piping Pehlevi, with „Wine! Wine! Wine!

Red Wine!,, the Nightingale cries to the Rose
That sallow cheek of her's to incarnadine.

OMAR KHAYYĀM

NOWRŪZ NĀMAH

A TREATISE ON THE ORIGIN, HISTORY, & THE CEREMONIES
OF THE PERSIAN NEW-YEAR FESTIVAL

PERSIAN TEXT

BASED ON THE UNIQUE BERLIN MANUSCRIPT

EDITED
WITH PREFACE, NOTES, & A GLOSSARY
BY

MOJTABĀ MINOVI

TEHRAN
"KAVEH,, BOOKHOP
NASSERIYEH STREET

1933

۱۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۲۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۳۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۴۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۵۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۶۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۷۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۸۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۹۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے
 ۱۰۔ اگر آپ کو کسی عورت کا دل چاہے تو اس کا دل چاہے

